

پرومته

— Προμηθεύς —

خرداد ۹۹



فهرست

۴	سرمقاله
۵	هر کسی هم رزمی، هم خشمی، هم رنجی دارد
۱۱	شوکران
۱۲	شورا؛ نامی برای رهایی
۲۱	از ورای آتش و خون
۲۶	فرمانروایی دولت-ملت
۳۲	شهر آشوب
۳۳	چوب حراج خونین شستا بر حیات طبقه کارگر
۴۴	بسمل کردن در دخمه سکوت
۴۹	زایش يك هويت
۵۸	کار ضروری از نظر اجتماعی
۶۳	شب‌نورد
۶۴	طنین رقصی درد آلود
۷۱	سرایش پر شور زندگی
۷۶	بخوان... نان و گل سرخ



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی پرومته

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

مدیر مسئول، صاحب امتیاز و سردبیر: سهند مرتضوی

هیئت تحریریه: کیان محمدی، سهند مرتضوی، یاشار کاربینی،

امیر حسین باقری

ویراستار: سوگند وهابی

سوقالہ

هر کسی هم زمی، هم خشمی، هم رنجی دارد



آیا طبقه کارگر ایران امروزه رادیکال‌تر از گذشته شده است؟ آیا خیزش‌های چندسال اخیر به معنای آگاه شدن کارگران از موضع طبقاتی‌شان و پیش‌روی به سوی ساختن سوسیالیسم است؟

این سؤال را با سه نیت متفاوت می‌توان پرسید:

- نیتِ مدافعانِ رویکردِ کارگرگرایی/پرستی (workerism): طرح سؤال مذکور به قصد نشان دادن وجوه رویزیونیستی (بازنگری در اصول بنیادی مارکسیسم ارتدوکس) پرشش‌کنندگان و در عین حال ارائه‌ی جوابی از پیش آماده: معلوم است که کارگران امروز رادیکال‌تر از گذشته شده‌اند و به سوی ساختن سوسیالیسم گام برمی‌دارند.

- نیتِ مدافعانِ رویکردهای رئال پولتیک (از مدافعانِ «ائتلاف طبقاتی میان کارگران و طبقه متوسط» تا مدافعانِ «اصلاح‌طلبی حکومتی»): طرح سؤال مذکور به قصد اثباتِ توخالی بودن مدعاهای جریان داشتن مبارزه‌ی طبقاتی در ایران و ضرورت عبور از اهمیت سیاست‌ورزی طبقه متوسطی.

- نیتِ مدافعانِ رویکردِ تقویت‌بُنیهِ مبارزه‌ی طبقاتی مبتنی بر واقعیت‌های درون مبارزاتِ کارگران: طرح سؤال مذکور به قصد رفتن به سراغ مستندات منتج از مشاهده‌ی اعتراضات کارگری و متکی بر آن ترسیم افق‌های گام به گام برای تعمیق تضاد طبقاتی.

از خلال تشریح چند و چون این سه مواجهه است، که می‌توان در آستانه‌ی گام برداشتن در مسیری درست قرار گرفت.

مسأله انقلابی دانستن طبقه کارگر، امری پیش داده شده نیست که با ذات کارگر بودن همراه باشد. آگاهی طبقاتی کارگران، فرآیندی تدریجی است که از خلال روند مبارزات موجود به دست می‌آید و در این میان میانجی‌هایی که کارگران در عرصه واقعیت برای کنش‌های خود برمی‌گزینند، امری تعیین‌کننده در مسیر کسب این آگاهی است. یکی دانستن «انقلاب» با «طبقه کارگر» خطای راهبردی‌ای است که به ظاهر سعی در رادیکال خواندن این طبقه دارد اما در واقع با ندیدن مختصات زیست آنان، گام‌های خود را به فراسوی مرزهای واقعیت می‌کشد و نمی‌تواند در عمل قدمی برای افزایش مسئولیت‌پذیری سیاسی کارگران بردارد.

خیزش‌های کارگری چندسال گذشته، همواره بسیاری را بر آن داشته است تا مختصاتی از واقعیت را لحاظ کنند که روبه‌سوی فروپاشی و شکست حتمی سیستم حاکم دارد.

دست‌کم سلسله اعتراضات از دی ۹۶ تا آبان ۹۸ و نیز اعتراضات فراگیر کارگری دوران قرنطینه، طنین آوای ضربه به پیکره‌ی موجود را بیش از پیش بلند کرده است. اما نگاهی گذرا به جرقه اولیه‌ی شکل‌گیری چنین خیزش‌هایی، در وهله نخست نشان داد طبقه کارگر، درگیر مسائلی است که بخش عمده‌ای از آنان از نظر برداشت‌های ایده‌آلیستی، غیرسیاسی و فاقد اهمیت استراتژیک برای شوریدن علیه وضعیت است؛ حال آنکه سیاسی شدن این طبقه، از مجرای جز رهگیری خواسته‌های به ظاهر حداقلی و غیرسیاسی به‌دست نخواهد آمد.

باید پذیرفت که انقلابی دانستن طبقه کارگر ایران، به این معنا، تا چه میزان می‌تواند دور از واقعیت و ویرانگر باشد.

طبقه کارگر ایران در طی این سالیان متحمل ضرباتی شده است که باعث شد بسیاری از خواسته‌ها و مطالباتش در سطحی حداقلی پایین بیاید؛ ضرباتی که می‌رفت تا تمامی ساحات زیست کارگری را فراچنگ بیاورد و با مداخلاتی روبه‌رو شد که چنین خواسته‌ای را به گورستان تاریک طاعونی صاحبان قدرت کشاند.

اما فریادهای برخاسته‌ی سال‌های اخیر از درون اعتراضات کارگران، با لحاظ برخی از لحظه‌های درخشان مبارزات آنان (نظیر کارگران «نیشکر هفت تپه»، «فولا اهواز» و «هپکوی اراک»)، مجموعاً تا چه میزان دلالت بر خلقِ نظامی نوین دارد؟ در این میان امحاء مطلق انسداد در حساسیت سیاسی داشتن کارگران نسبت به تداوم وضع موجود، آیا الزاما شکلی به خود می‌گیرد که مورد پسند روشنفکرانِ رادیکال مدافع طبقه‌ی کارگر باشد؟

از آغاز دهه‌ی ۱۳۸۰ که موتور دور جدیدی از مبارزات کارگران ذیل جریان «بازگشایی سندیکاها» آغاز گشت و بر اهمیت «آموزش قانون کار»، «درک اهمیت امکان‌های علنی و واقعی برای یک گام به پیش بردن مطالبات و سیاسی شدن بدنه» و نیز «جا انداختن حق تشکلیابی مستقل» تأکید شد، جریانی دیگر از مطالباتی به مراتب رادیکال‌تر چون «لغو کارمزدی»، «اشغال کارخانه‌ها» و «جا انداختن سازمان‌یابی سیاسی میان کارگران» سخن به میان می‌آورد. نکته اما این بود که جریان دوم بی‌توجه به ظرفیت‌های واقعا موجود مبارزاتی در درون کارگران معترض به وضعیت کاری و اجتماعی‌شان، سعی در برجسته کردن مطالبات فوق و معرفی این مطالبات به عنوان

خواست طبقه‌ی کارگر ایران داشت و هنگامی که داستان مورد ارزیابی واقعی قرار می‌گرفت، روشن می‌شد که این خواست گروهی روشنفکرِ علاقه‌مند به سرنوشت طبقه‌ی کارگر است و نه ندایی برآمده از درون مبارزات واقعا موجود. آنان در برابر این انتقاد، ضرورت ایستادن‌شان بر مطالبات مطروحه را برآمده از رسالت پیشگامیِ روشنفکر چپ عنوان می‌کردند که وظیفه دارد افقی و رای مسائل محدود معیشتی را پیش روی کارگران معترض بگذارد. به این اعتبار آنان بازتکرار مسائل معیشتی همیشگی (از «دستمزد معوقه» تا «ساعات کار» و تا «حقوق پیش‌بینی شده در قانون کار») حتی ذیل ایده‌ی «سندیکا» را بازی در زمین وضع موجود قلمداد می‌کردند که مانع از عروج آگاهی طبقاتی کارگران است.

اما منظور از رادیکالیزه کردن مبارزات کارگران مبتنی بر ظرفیت‌های واقعا موجود مبارزاتی در درون کارگران معترض چیست؟ آیا نمی‌توان از چنین صورتبندی‌ای چنین برداشتی را داشت که احتمال ما اینجا با شکلی از صنفی‌گرایی اخته‌ی سیاست‌زدوده روبرو هستیم که می‌پندارد نسبت یک به یکی میان برانگیختن کارگران به اعتراضات صنفی-معیشتی با سیاسی شدن آنان وجود دارد؟ آیا وجود سال‌ها سنت سندیکالیسم در اروپا باعث شد تا طبقه‌ی کارگر عضو در این سندیکاهای و اتحادیه‌ها، به چنان آگاهی طبقاتی‌ای برسد که ضرورت انقلاب علیه نظم سرمایه را درک کند و از چانه‌زنی برای اندکی مزد بیشتر یا بیمه و ... دست شسته و گامی بلند به سوی یک انقلاب اجتماعی بردارد؟ مرز میان ذهنی‌گرایی با رئال پولتیک منحط کجاست؟

مطالبه‌ای می‌تواند بسیار رادیکال باشد اما علی‌رغم تأمین منافع کارگران، به سبب شدت بیگانگی و بی‌تفاوتی سیاسی بار بر ایشان، مقوله‌ی برانگیزاننده‌ای برای خیزش‌شان نباشد؛ همچنان که مطالبه‌ای می‌تواند بسیار محافظه-کارانه یا مرتجعانه باشد اما به سبب آگاهی طبقاتی نازل کارگران مورد استقبال قابل توجهی از سوی ایشان قرار بگیرد.

به نظر می‌رسد عیار ما تنها می‌تواند این باشد که استقبال از طرح یک مطالبه و سازمان‌یابی کارگران حول محور آن، چقدر در بهبود وضع ایشان (اعم از اینکه «وضع» را معیشت و شرایط کار در نظر بگیریم یا سیاسی و متشکل شدن کارگران) مؤثر است؟

مثلا در حالی که صحبت از «سندیکا» در ایران امروز می‌تواند مقوله‌ای بسیار رادیکال برای مبارزات کارگران قلمداد شود، همین موضوع در اروپا بیشتر به عنوان «عامل ترمزگیر مبارزات کارگری» شناخته می‌شود.

همچنین باید پذیرفت که برداشته شدن گام‌هایی مؤثر در یک دوره از مبارزات معنایش ناممکنی برگشت به عقب نیست. نگاهی گذرا به تاریخ مبارزات کارگران در ایران نشان می‌دهد که فضای مبارزاتی کارگران در دهه‌ی ۱۳۲۰ بسیار رادیکال‌تر از امروز بوده است و از این حیث مطالبات و نحوه‌ی اعتراضات کنونی کارگران را باید به نوعی پس‌رفت در قیاس با مبارزات اسلاف‌شان به حساب آوریم. به این اعتبار در شرایط فقدان وجود حداقل‌های قانونی، آگاهی طبقاتی و امکانات سازمان‌یابی، باید همواره آماده‌ی از صفر آغازیدن بود. اصرار بر کوتاه نیامدن از قله‌های رفیع متوهمانه (و از قضا مبتنی بر تخیل رادیکال) چیزی جز «کلام‌افروزی رادیکال» نیست که در پیش پای «پراتیک عینی» فاقد کوچک‌ترین ارزش است.

شاید باید به امکان‌پذیر کردن ترکیبی از «پروریدن ذهنیت رادیکال» در کنار «عمل مبتنی بر محدودیت‌های شرایط» بدون در معرض اتهام فرصت‌طلبی (محافظه‌کارانه رفتار کردن اما رادیکال داد سخن دادن) قرار گرفتن اندیشید. شاید توصیه‌ی مارشال برمن در دیباچه‌ی کتاب تأثیرگذار «تجربه‌ی مدرنیته» در خصوص معنای مدرن بودن، به کار ما بیاید: «برای مدرن بودن باید هم انقلابی و هم محافظه‌کار بود. مهبای تحقق امکانات جدید در عرصه تجربه و حادثه و ماجرا، هراسان از آن اعماق نهیلیستی که فرجام بسیاری از ماجراجوییهای مدرن است، و مشتاق و جویای آفرینش و در آویختن به امری واقعی، آن هم درست در زمانی که همه چیز دود می‌شود و به هوا می‌رود.» (مارشال برمن، تجربه مدرنیته، ترجمه: مراد فرهادپور، نشر طرح نو، ۱۳۹۲ {چ ۸}: ۱۲)

درک از طبقه کارگر و آگاهی آنان، امری از پیش داده شده و حتمی نیست که با وقوع چند رخداد معین، تحلیل ما را به اینجا برساند که محدودیت‌های مبارزات جاری را از حیث کمیت، وسعت، سازمان‌یابی، جنس خواسته‌ها و... نبینیم. چنین برداشتی، در ادامه‌ی نبود پیوند ارگانیک حقیقی، از جایگزینی ذهنی طبقه کارگر با شرایط عینی آنان است که بدیهی‌ترین امور زندگی کارگران را نیز نادیده می‌گیرد.

حوادث چندسال اخیر، چنین نگرش‌های ذهنی گرایانه‌ای را تقویت کرده که به جای زیستن در واقعیت و فراروی از درون همین کلیت موجود، یکسر با پشت پا زدن به آن، انتظارات بیرونی خود از کارگران را جایگزین مادیت

آنان کند. تصور اینکه دیگر همه چیز برای از ریشه زدن وضع موجود مهیاست و نتیجه گیری از این گزاره بدین صورت که هرگونه تلاش جزئی برای بهبود حداقلی شرایط زیست کارگران در مختصات فعلی غیرسیاسی است، از قضا سیاست زدوده کردن همان مبارزات است که افق‌هایی را برای ادامه مسیر طبقه کارگر گشوده است. چنین دید ایده‌آلیستی، با خلاصه کردن مبارزات کارگری در انقلاب علیه وضعیت و مردود دانستن تلاش‌های کوچک مجراهای صنفی به عنوان کُنش‌های اصلاح طلبانه، عملاً نقشی جز اخته کردن هرگونه امکان دگرگونی ریشه‌ای ندارند و بزرگترین خدمت برای کسانی هستند که از انفعال و بی‌عملی طبقه کارگر نفع می‌برند.

مسیر آگاهی کارگران راهی پریچ و خم است که تنها از طریق درگیر شدن خودشان در کوچکترین امور زیسته‌شان محقق خواهد شد. اینکه چه چیزی در اذهان ما رادیکال است و چه چیزی خوار و غیرسیاسی، در میدان کنشگری کارگران اهمیتی ندارد. مسئولیت‌پذیری کارگران و فعالین کارگری و خود را وارث میراث افتخارآفرین مبارزات چندساله اخیر دانستن، کمترین کاری است که انتظار آن می‌رود.

اگر رزمی در کار است، اگر خشمی از سوی طبقه کارگر حواله سرمایه‌سالاران شده است، قطعاً رنجی نیز در کمین بوده و خواهد بود که در تک تک لحظات انسان‌های زنده که سوژه مبارزه هستند، اثر گذاشته است. واقعیت را باید در کلیت آن دید؛ با تمام وجوه چرک‌آلود و خونینش.

شوکران

شورا؛ نامی برای رهایی



مقدمه

روز کارگر هر سال، با مجموعه‌ی بیشماری از پرسش‌ها و دغدغه‌ها، با شمار بسیاری از تجربه‌ها و ستیزها سر می‌رسد. یکی از اساسی‌ترین این پرسش‌ها که در چنین روزی مطرح می‌شود، چشم‌انداز مبارزات کارگران است؛ این‌که پیکار کارگران و سرمایه‌داری در برابر نظم موجود کنونی، چه جایگزینی دارد؟ درحقیقت به زبان دیگر، این پرسش همواره بر مبارزات علیه سرمایه‌داری سایه می‌افکند که "بدیل" و تعریف ما از آن چیست؟ طرح چنین پرسشی آن‌هم بدین شکل، موضوعی را از پیش مفروض می‌پندارد که چه بسا موجب می‌شود، بدیل از پایه‌های واقعی و عینی خود جدا و بر ابرهای موهمی انتزاع استوار شود. این پرسش خود در بدو امر اینطور در نظر می‌آورد که بدیل مقوله‌ای است از ایده و نظر و باید پیش از هر چیزی "برنامه‌ای مستحکم برای پی‌ریزی آن وجود داشته باشد. در حقیقت پرسش «بدیل شما چیست؟» از این منظر به مسئله نگاه می‌کند که چگونه بدیل و سازوکار آن باید از پیش ترسیم شود و سپس برای این "برنامه" باید تلاش کرد. در ادامه نشان می‌دهیم که چرا چنین رویکردی، خود نادیده گرفتن مبارزات است و چشم‌انداز چنین رویکردی نادیده گرفتن امکان‌های رهایی است و در تحلیل نهایی به چیزی ضد خودش بدل می‌شود.

اما پیش از جلو رفتن چالش دیگری بر این نوشتار سایه می‌افکند. اگر از نام شوراها تحت عنوان بدیل یاد می‌شود (البته با در نظر گرفتن معنایی که جلوتر از آن ارائه می‌دهیم) بازخوانی تجربه‌های پیشین شوراها چه اهمیتی برای شرایط کنونی دارد؟ اگر بخواهیم این چالش را به شکلی دیگر بیان کنیم، باید گفت تجربه‌های گذشته چه پیوندی با تجربه‌های اکنون دارند و تلاقی آن‌ها به چه شکل است؟ آشکار است که دو چالشی که اینک مطرح شد به شیوه‌ای اجتناب‌ناپذیر درهم تنیده هستند. برای درک بهتر این موضوع باید اشاره کرد که اگر نگاه به بدیل سیاق شیوه‌ای باشد که شرح آن رفت، در بازخوانی تجربه‌های شوراها دو رویکرد نادرست ممکن است شکل بگیرد: در وهله‌ی اول چون هیچ کدام از این تجربه‌ها نتوانستند به "بدیل دائمی" سرمایه‌داری درآیند، مفهوم شوراها را شکست خورده می‌پندارد. اگر هم دچار چنین یأسی نشود و همچنان باور داشته باشد که شورا بدیلی برای سرمایه‌داری است، در سرایشی هولناکی قرار می‌گیرد. تلاش برای مدون کردن "برنامه‌ای پیشینی برای سازوکار شوراها را نخستین گام برای مبارزه می‌پندارد و شکست‌های پیشین را ناشی از "نبودن" برنامه‌ای از پیش موجود می‌بیند. هر دوی این رویکردها در تحلیل خود دچار دو خطای مهلک می‌شوند: ۱- مبارزات کنونی موجود را تحت عنوان "آماده نبودن برنامه" (چه این برنامه برای مشخص ساختن سازوکار شورا باشد و یا برنامه‌ای غیر از

شورا) نادیده می‌انگارند ۲- در بازخوانی تجربه‌های پیشین (و چه بسا تحلیل تجربه‌های کنونی) پایه‌های مادی و تاریخی را نادیده می‌گیرند و مواجهه‌ی آن‌ها با این مسائل به شکلی انتزاعی است.

همان‌طور که اشاره شد درهم تنیده بودن دو چالش یاد شده، انکارناپذیر است؛ اما برای پاسخ به آن‌ها، نقطه‌ی شروع بررسی بدیل در بستر تجربه و مشخص کردن منظورمان از "امکان" است. در حقیقت بررسی چالش دوم، باید در بستر پاسخ اول رخ دهد. چالش‌هایی که در بحث پیرامون شوراها با آن روبه‌رو هستیم، بسیارند و در این نوشتار مجال‌ی برای بررسی تمام آن‌ها نیست. اما دو چالش یاد شده در شرایط کنونی اهمیت ویژه‌ای دارند: شرایط بحران در کشور که جلوه‌ی کنونی آن کرونا است، چندسالی است که با تجربه‌های کمیته‌های محلی و خودمدیریتی مردمی همراه گشته است. چنین موضوعی ما را بر آن می‌دارد که اهمیت تجربه‌های کنونی را آشکار سازیم و از چگونگی "چشم‌انداز" بودن آن‌ها پرده افکنیم. به یک معنا اهمیت این تجربه‌ها را باید با توجه به بحث چشم‌انداز و "امکان" بودن آن‌ها در نظر آورد. در دورانی که پس از آبان ماه خونین به سر می‌بریم، در شرایطی که بحران‌ها هر روز بیش از پیش تزلزل نظم سرمایه را نشان می‌دهند و بیرق‌های بسیاری در ستیز با این نظم برافراشته شده، در پس تمام این حوادث است که نام بدیل و شورا بیش از پیش اهمیت می‌یابد. از این رو باید کلیشه‌هایی را که در بحث پیرامون بدیل به چشم می‌آیند از میان برد تا بتوان افق روشن‌تری را ترسیم کرد. بدین ترتیب دلایل اهمیت چنین نوشتاری بر دو محور استوار است: ۱- کلیشه‌زدایی از بحث پیرامون بدیل و ۲- مفهوم چشم‌انداز.

پراتیک، حلقه‌ی گمشده

برای آن که ایراد پیشینی گرفتن برنامه‌ای برای بدیل را مشخص کنیم، نیاز است که نخست تصویری از آن ارائه دهیم. سخن گفتن از بدیل به معنای تصور مناسبات جدیدی است که جایگزین مناسبات کنونی می‌شوند و از آن "فراتر" می‌روند. منظور از فرا روی در اینجا این است که این مناسبات جدید برخلاف پیشینیان خود، فاقد عناصری هستند که ستم و استثمار را در آن به طور سیستماتیک شکل می‌دهند و در گام بعدی، رهایی‌بخش هستند. درست‌تر بگوییم: در بدیل تولید و بازتولید هستی اجتماعی به گونه‌ای متفاوت از گذشته رخ می‌دهد و این شکل متفاوت باید الزاماً "رهایی‌بخش" باشد. پس تا بدین جا اگر توانسته باشیم تعریف مختصری از بدیل ارائه دهیم، متوجه می‌شویم که چنین چیزی در بدو امر نیازمند شیوه‌ی جدیدی از بازتولید هستی اجتماعی است و این مناسبات نوین به میانجی این شیوه‌ی جدید تولید استوار می‌شوند. در اینجا به بحث مهمی پیرامون "پراتیک" می‌رسیم. اهمیت پرداختن به این مقوله در روشنگری آن نهفته است. در حقیقت پراتیک با آشکار کردن چگونگی

این بازتولید هستی اجتماعی پرتوی بر بحث پیشینی بودن می‌تابد. البته باید ذکر کرد که توضیح چنین موضوعی آن هم در چند خط عملاً به ساده‌انگاری می‌انجامد اما در حدی که برای پیش‌برد بحث اکنون ما لازم باشد کفایت می‌کند.

«انسان موجودی است که پیکره‌ای مادی دارد و از قدرت اندیشیدن و اراده برخوردار است، اما چه‌طور می‌توان به همین امر اعتراف کرد؟ یعنی چگونه می‌توان به طور عینی پذیرفت که انسان چنین موجودی است؟ یک راه وجود دارد و آن این است که این واقعیت به نحوی به نمایش درآید، طرح شود، ارائه شود و در یک کلام فعلیت یابد و در عملی متجلی شود. اما فعلیت یافتن امری که دال بر آگاه بودن عمل‌کننده‌ی آن است، تنها می‌تواند در ارتباط با دیگری صورت پذیرد و ارتباط تنها می‌تواند از طریق نشانه‌ای برقرار گردد. ما مجموعه‌ی این سه عنصر، یعنی عمل، رابطه و نشانه را پراتیک انسان می‌نامیم...»^۱

با توجه به قطعه‌ای که آورده شد، تولید و بازتولید هستی اجتماعی در پراتیک‌های انسانی رخ می‌دهد. بار دیگر نگاهی به تعریفی که از بدیل ارائه شد بیندازیم: بدیل «شیوه‌ی جدیدی از بازتولید هستی اجتماعی است» که در آن مناسبات حاکم بر آن رهایی بخش هستند. به عبارتی پراتیک آن شکل دیگری به خود می‌گیرد. عمل، روابط و نشانه‌هایی که پراتیک را می‌سازند به گونه‌ای دیگر و در شکلی متفاوت نمایان می‌شوند. در واقع، این مناسبات نوین بر پراتیک‌های متفاوتی استوار می‌شود. در نتیجه بدیل باید بر پایه‌های پراتیک جدیدی استوار شود. در اینجا همچنان این سوال باقی است که چرا از نادرستی پیشینی بودن برنامه سخن می‌گوییم. برای پاسخ به این پرسش باید از دو منظر به مسئله نگاه شود. نخست تهیه‌ی برنامه‌ای برای بدیل آن هم به شکلی که از آن سخن رانندیم، بر کدام پایه‌ی مادی و عینی‌ای استوار است. باید پرسید آیا چنین مواجهه‌ای با بدیل اساساً «انتزاعی» نیست؟ و دوم اینکه پراتیک‌های جدیدی که از آن سخن رانندیم در کجا می‌توانند شکل یابند و در حقیقت نحوه‌ی شکل یافتن آن‌ها به چه صورت است؟

با نظرافکندن به سوی تاریخ، برای‌مان آشکار می‌شود که شکل گرفتن بدیل و شیوه‌های جدید بازتولید هستی اجتماعی در طی اعصار مختلف امری صرفاً «اندیشیده» نبوده است. آیا شیوه‌ی فتودالی که پس از نظام برده‌داری حاکم شد حاصل اندیشیدن و برنامه‌ای از پیش متعین بود؟ آیا بازرگانان و تجاری که نطفه‌های سرمایه‌داری را

^۱توصیف، تبیین نقد، نشر اختران، فصل دوم: شالوده‌های ماتریالیسم پراتیکی مارکس، صفحه‌ی ۶۵.

ایجاد کردند از پیش برای این نظم جهان‌گستر "برنامه" ای تدارک دیده بودند؟ پاسخ به طرز غیر قابل انکاری، خیر است. شرایطی که این نظم‌های جدید توانستند بر نظام پیشین خود فایق آیند، مناسبات جدیدی که توانستند جایگزین مناسبات کهن بشوند، امری نبود که از پیش "طراحی" شود یا به صورتی پیشینی در خصوص آن فکر شود. مواجهه‌ی این چنینی با بدیل دقیقاً این ضعف را دارد که اساساً پایه‌های مادی و عینی شکل‌گیری آن را فراموش می‌کند و در این اشتباه فرو می‌رود که با داشتن برنامه‌ای برای بدیل می‌توان پراتیک‌های نوین و رهایی‌بخش را "شکل" داد. نادرستی صورت‌بندی فوق که متصور است ابتدا باید در خصوص سازوکارهای بدیل‌ها فکر شود و سپس برای جایگزینی آن اقدام شود، با ارجاع به تاریخ آشکار می‌شود. سازوکارهای جدید از درون پراتیک‌های جدید و متفاوتی که شکل می‌گیرد بیرون می‌آیند. باید متوجه پویایی روند تغییر شیوه‌های تولید و بازتولید هستی اجتماعی بود: این پویایی بدین معناست که بر پراتیک‌های جدیدی که به وجود آمده‌اند، از درون شرایط "موجود متفاوتی" که عمل‌های متفاوتی را موجب می‌شوند، بدیل‌ها "می‌توانند" سر برآورند. هنگامی که از توانستن حرف می‌زنیم دقیقاً منظورمان این است که این پراتیک‌های جدیدی که ایجاد می‌شوند "امکانی" برای شکل گرفتن شیوه‌ی جدیدی از تولید هستی اجتماعی هستند. در این خصوص حتی می‌توان این نکته را مطرح کرد که آیا "الزامی" به شکل گرفتن هر یک از شیوه‌های تولیدی پیشین بود؟ یا بلکه روند و شرایط به‌گونه‌ای بود که این شیوه‌ها "توانستند" از درون پراتیک‌های جدید بیرون آیند و شیوه‌ی کهنه‌تر را پس زنند. پرداختن به چنین بحثی نیازمند نوشتار دیگری است اما نکته‌ی اساسی در این نگرش آن است که موجب می‌شود که از تک راستایی نگاه کردن به تاریخ و تکامل شیوه‌های تولیدی پرهیز کنیم و در گام بعدی پوشالی بودن این مدعا که باید پیش از مبارزه و تلاش برای جایگزینی نظم سرمایه، به بدیل آن فکر کنیم را مشخص می‌سازد. چرا که بر آمدن راهی دیگر و شیوه‌ای جدید برای بودن و تولید هستی اجتماعی، به یک معنا بدیل سرمایه‌داری از درون همین مبارزات و پراتیک‌هایی که این مبارزات و امکان‌ها بدست می‌دهند، ممکن می‌شود.

البته باید اشاره کرد که در اینجا به هیچ عنوان مقصود آن نیست که تصور برنامه برای بدیل امری اشتباه است بلکه نکته آن است که چنین برنامه‌ای از پیش تعریف شده نیست و باید آن را از درون شرایط موجود، از میان پراتیک‌هایی که رهایی‌بخش هستند، و در یک معنا باید از آنچه که در حال وقوع است به‌دست داد. البته در این میان منظورمان آن نیست که در سطح آن چه که وجود دارد بمانیم؛ بلکه باید از شرایط و پراتیک‌های رهایی‌بخش موجود آغاز کرد و فرا روی را در گرو آغاز از این نقطه متصور باشیم.

اما پرسش دومی در این میان مطرح شد. این پراتیک‌های جدید، این امکان‌های رهایی‌بخش که از آن‌ها یاد شد به چه شکل می‌توانند وجود داشته باشند. شرایط و بحران‌هایی که سرمایه‌داری به وجود می‌آورد، خود محلی برای شکل گرفتن پراتیک‌های جدید است. با یک مثال می‌توان این موضوع را مشخص‌تر کرد: در دو سال گذشته با وقوع بحران‌هایی نظیر سیل و ویروس کرونا ما شاهد شکل‌گیری خود مدیریتی مردم در بحث کمک‌رسانی به هنگام سیل و شکل‌گیری کمیته‌های مردمی در کنترل بحران کرونا بودیم. چنین بحران‌هایی همان‌طور که در مقالات شماره‌های پیشین ذکر شد اساساً بحران‌هایی برخاسته از نظام سرمایه‌داری هستند. حال در چنین شرایطی ما امکان‌هایی را مشاهده می‌کنیم که میانجی آن‌ها شیوه‌های جدیدی از زیستن تجربه می‌شود. به یک معنا پراتیک‌هایی در این میان، در شرایط بحران و نیاز به پاسخ به آن، ایجاد می‌شود که هستی اجتماعی را به شکل دیگری بازتولید می‌کند. این خود "امکانی" است برای پدید آمدن بدیل. بدین ترتیب چنین بحران‌هایی که از بطن سرمایه بیرون می‌آیند نه تنها ذات بحران‌زای سرمایه‌داری را آشکار می‌کنند، بلکه به دلیل نیاز پاسخ به این بحران‌ها، امکانی برای شکل گرفتن پراتیک‌های جدید، و در نتیجه به محلی برای گام برداشتن به سوی بدیل، تبدیل می‌شود.

جای دیگری که این امکان را باید مشاهده کرد، مبارزاتی است که علیه نظم سرمایه رخ می‌دهد. هر کدام از این مبارزت، از مبارزات کارگران گرفته تا مبارزات دیگر در حوزه‌های گوناگون، امکان و چشم‌اندازی هستند برای رهایی. چرا که در جریان این مبارزات، پراتیک‌هایی ایجاد می‌شود که امکانی هستند برای فرا روی از مناسبات موجود سرمایه. اگر بخواهیم کمی مشخص‌تر صحبت کنیم، هر کدام از این مبارزات که علیه نظم سرمایه انجام می‌گیرند، چشم‌اندازهایی هستند برای آن که بتوان ورای مناسبات سلطه‌ی استوار شده در این نظام حرکت کرد. بدین ترتیب هر کدام از این مبارزات می‌توانند سهمی جدی در حرکت به سوی بدیل داشته باشند. چرا که با ستیز علیه سرمایه‌داری، پراتیک‌هایی را ممکن می‌سازند که هستی اجتماعی متفاوت و "بودنی" از جنس دیگر را ممکن می‌سازد و چنین امری در حرکت به طرف بدیل تاثیرگذار است. در حقیقت مبارزاتی که علیه سرمایه‌داری انجام می‌شوند و رهایی‌بخش هستند، هر کدام امکانی هستند برای فرا روی از مناسباتی که موجود است، و بدین ترتیب چشم‌اندازی را مجسم می‌کنند که برون جستن از بحران و گام برداشتن به سمت بدیل از دل پراتیک‌های رهایی‌بخش را ممکن می‌سازد.

تاریخ و رهایی

چالش دومی که از آن یاد شد، چرایی بازخوانی تجربه‌های تاریخی گذشته است. این که بررسی سرگذشت شوراهای چه پیوندی با شرایط کنونی دارد. برای روشن کردن چنین بحثی مهم است که در وهله‌ی اول گریزی به بخش اول بزنیم، که در آن از بحث چشم‌انداز و امکان‌های رهایی سخن گفتیم. هر یک از این تجارب گذشته تلاش‌هایی بودند که در تاریخ و شرایط مشخصی برای فرا- روی از مناسبات سرمایه انجام شدند. در بازخوانی چنین تجربه‌هایی بیش از هر چیز رویکرد نخست، یعنی دیدن بدیل در بستر پراتیک‌های انسانی، راهگشاست. این که چگونه در شرایط تاریخی و مادی مشخص و معینی، امکان‌هایی خاص برای فرا روی از مناسبات سلطه به وجود می‌آیند. چنین شکلی از مواجهه با تجارب گذشته از سوی دیگر تائیدی است بر فهم پراتیکی از مفهوم بدیل سرمایه‌داری. اینکه در بستری از تاریخ و تجربیات گذشته، امکان‌هایی برای شکل‌گیری این بدیل در پراتیک‌های انسانی به وجود آمده بود و بسیار هم جای تأمل دارد که "شکست" بسیاری از این تجربه‌ها نه الزاماً به دلیل "ناکارآمدی" آن‌ها بلکه ناشی از سرکوب آن‌ها بوده است. امکان‌هایی که این تجربه‌ها به میانجی آن پدید آمدند، نه تنها دست و پا زدن‌هایی کوچک در برابر نظم غول‌آسای صنعتی نبودند، بلکه در بسیاری از موارد در سطحی گسترده عملی بودن خود را نمایان ساختند و نشان دادند که چه بسا جایگزین سرمایه‌داری بیش از پیش ممکن است.^۲ همچنین توجه به زمینه‌های مادی و عینی موجود که وقوع چنین تجربه‌هایی را ممکن می‌سازند نکته‌ای است که در تجربه‌های کنونی راهگشاست. در ادامه به این موضوع بیشتر اشاره می‌کنیم. پس در درجه‌ی نخست این بازخوانی رهیافت پراتیکی در مواجهه با بدیل را برای مان مشخص‌تر می‌کند.

در گام بعدی همان‌طور که از پیش ذکر شد باید بر پیوند این تجربیات با تجربه‌های کنونی دست گذاشت. هر کدام از این تجربه‌ها، چشم‌اندازهای جدیدی را در راه رهایی گشودند. توجه به این چشم‌اندازها از دو منظر حائز اهمیت است: ۱- همان‌طور که گفته شد، چشم‌اندازها هر کدام امکان‌هایی دیگر برای بدیل و رهایی هستند بدین‌ترتیب این چشم‌اندازهای جدید راه‌های جدیدی را پیش پای ما می‌گذارند. ۲- این تجربه‌ها که چنین چشم‌اندازهایی را به وجود آوردند، خود در بستری تاریخی و عینی پاسخ‌هایی هستند به برخی از پرسش‌ها. توجه به این پاسخ‌ها در پیش‌روی تجربه‌های کنونی کمک‌کننده است. چرا که این پاسخ‌ها می‌توانند راهگشای بسیاری از بن‌بست‌های تجربه‌های کنونی باشند و یا در سطحی دیگر چشم‌اندازهای‌شان راه‌های جدیدی را برای تجربه‌ی

^۲ برای بررسی بیشتر این تجارب به شوراهای کارگری ایتالیا در سال ۱۹۲۰ و تجارب اسپانیا در طی سال‌های جنگ داخلی ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ رجوع کنید.

کنونی نمایان سازد. البته در اینجا باید در خصوص دو رویکرد نادرست در بازخوانی این تجربه‌ها هشدار داد. رویکردهایی که با ندیده گرفتن پایه‌های تاریخی و مادی این تجربه‌ها و دستاوردهایشان، بازخوانی آن‌ها را از معنا تهی می‌کند.

رویکرد نخستی که باید از آن پرهیز داشت، این تصور است که پاسخ‌هایی که این تجربه‌ها به پرسش‌های مطرح شده می‌دهند، چیزی ورای تاریخ و شرایط عینی این تجربه‌ها و جواب‌هایی هستند که می‌توان تحت هر شرایطی آن‌ها را به کار بست. درست است که پاسخ‌هایی که مطرح می‌شوند راه حل‌هایی در برابر چالش‌های اساسی‌ای هستند که شاید اینک نیز در تجربه‌های کنونی مطرح باشند، اما باید به زمینه‌های مادی و تاریخی این بحران‌ها و پاسخ‌هایی که به آن‌ها داده شده است توجه کرد. تکرار طوطی‌وار این پاسخ‌ها عنصر پویایی را که اتفاقاً در آن نهفته است از بین می‌برد. این پاسخ‌ها راهکارهایی را در شرایط خاصی و در امکان مشخصی نمایان می‌کنند؛ در نتیجه اهمیت بازخوانی نه در تکرار موبه‌موی این پاسخ‌ها که توجه به چشم‌اندازهایی است که این پاسخ‌ها گشودند. اهمیت در به کار بستن این پاسخ‌ها در مختصات تاریخی و مادی تجربه‌های کنونی است. اگر چنین نباشد، به کار بستن این پاسخ‌ها آن هم به شکل طوطی‌وار خود این خطر را دارد که گویی به طور پیشینی در تلاش برای پاسخ‌گویی به چالش‌هاست. یعنی همان چیزی که در بخش نخست این نوشتار تشریح و دلایل خطرناک بودنش مشخص شد.

رویکرد دومی که خطری جدی برای این بازخوانی به شمار می‌آید، این تصور نادرست است که چون تمام تجربه‌های گذشته‌ای که مورد مطالعه قرار می‌گیرند به "شکست" انجامیده‌اند، پس اساساً این مبارزه‌ها محکوم به موفق نشدن هستند. شکلی از یأس‌گرایی که مبارزات را محکوم به شکست می‌پندارد. برای پاسخ به این رویکرد در قدم اول باید تلقی آن‌ها را از شکست به چالش کشید. به چه معنا این تجربیات شکست‌خورده بشمار می‌آیند؟ آری نظم سرمایه در همین لحظه که این سطور به نگارش درمی‌آیند همچنان پابرجا است اما آیا این چنین مکانیکی و تک‌خطی به تجربه‌های تاریخی نگاه کردن، تقلیل‌گرایانه نیست؟ پیش‌تر ذکر شد که تقریباً تمام این تجربه‌ها با سرکوب بود که به پایان رسیدند. در اینجا قصد نداریم که صرفاً شکست تجربه‌ها را به مسئله‌ی سرکوب‌فروباکاهیم و عوامل درونی آن را نادیده بگیریم اما این موضوع انکار ناپذیر است که یکی از دلایل شکست اکثر تجربه‌ها سرکوب‌های خشونت‌آمیزی بود که بر آن‌ها اعمال شد. نکته‌ی دیگری که در این معنای مبهم از شکست به چشم می‌خورد این است که پس تکلیف ما با چشم‌اندازها و پاسخ‌هایی که در این تجربه‌ها شکل گرفتند چه می‌شود؟ و

مهم‌تر از تمام این موارد باید توجه کرد که چنین رویکردی بی‌توجه به مقوله‌ی امکان‌ها است. اگر شکل‌گرفتن بدیل را در گرو امکان‌های متعددی بدانیم که در راه‌هایی برای ما وجود دارند، پس بدین ترتیب شکست یک امکان را نباید به تمامی امکان‌هایی که هنوز شکل نگرفته‌اند تعمیم داد (البته که شکست نامیدن همین تجربه‌های گذشته بنا به دلایل فوق و با توجه چشم‌اندازهایی که بدست می‌دهند، زیر سوال می‌رود). چرا که شکست یک تجربه، شکست یک امکان حتی با آن معنای پوشالی‌ای که از شکست یاد می‌کنند در یک شرایط تاریخی و مادی معینی اتفاق می‌افتد. یعنی چنین "موفق" نشدن این تجربه‌ها باید در بستر تاریخی خودش فهمیده شود و چنین کاری به معنای نادیده گرفتن پایه‌های عینی تجربه‌ها در هنگام بررسی‌شان است. همچنین این رویکرد متوجه مقوله‌ی چشم‌انداز نیست. این که چطور هر تجربه راه‌های جدیدی را برای رهایی ترسیم می‌کند و در حقیقت مسیر رهایی را هموارتر می‌سازد. به عبارتی دیگر نامیدن لفظ شکست برای بروز امکاناتی از قبیل آنچه ذکرش رفت، چندان دقیق نیست زیرا که تاریخ و دقایق سرنوشت‌ساز هر برهه از آن، به شکل یک فرایند تدریجی و در امتداد هم معنا می‌یابند. بنابراین بدون شک نظم نوین بروز یافته از آن تجربیات و اثربخشی درازمدت‌شان، چیزی نیست که از بین برود و ما آن را شکستی تلخ بدانیم. هر رخداد و در هر دوره‌ی خاصی از تاریخ، توانسته نقشی از ممکن بودن جهانی دیگر را در خود به نمایش درآورد.

مسیر رهایی نه راهی از پیش مشخص است و نه می‌توان آن را با "نظورزی" مشخص کرد. چنین مسیری برای پدیدار شدن با پیکار علیه وضعیت گره خورده است. امکان‌هایی که هر دم سربرمی‌آورند و باید با توجه به آن‌ها گامی دیگر در مسیر استوار کردن و شکل دادن مناسبات رهایی‌بخش برداشت. بدین ترتیب مبارزه برای رهایی از مناسبات سلطه و تلاش برای حرکت به سوی بدیل سرمایه‌داری، توأمان نیازمند توجه به دو نکته است: ۱- امکان‌هایی که پراتیک‌های انسانی نوینی در آن‌ها می‌توانند شکل بگیرند و ۲- چشم‌اندازهایی که دیگر مبارزات و پیکارهای جاری در جامعه، پیش روی ما می‌گذارند. بدین معناست که باید هر دم نگاهی به این مصالح سازنده‌ی "رهایی" انداخت و حرکت به سمت جلو را ادامه داد.

از ورای آتش و خون



سرود و نغمه‌ی خشم و رهایی در آبان ماهی که گذشت، به آواز درآمد. آتشی بود، اوج گرفته از ستیز با نظم موجود. غریو تغییر و جدال بود. زلزله‌ای برای خانه‌های پوشالی نظم موجود و در یک کلام هشدار برای نظم اینک رسوا شده بود. آری در این ماه بود که شرایط بازگشت‌ناپذیر جدال نمایان می‌شد؛ این که دیگر شکل جدال و مبارزه، به شیوه‌ای غیر قابل انکار دگرگون شده است. آبان ماه شرایط جدال و نزاع در جامعه را به پیش و پس از خود تقسیم کرد. اینک مبارزه با نظم موجود "افق" جدیدی را برای رفتن به فرا سوی این نظم برای مان ترسیم می‌کند. در یک معنا آبان ماه را باید به مثابه‌ی چشم‌اندازی در نظر گرفت که امکان‌های جدیدی را برای فراوی از نظم و مناسبات موجود پیش‌روی ما می‌گذارد. آنچه که در این نوشتار بر آن هستیم نشان دهیم، این است که تلقی ما از تجربه‌ی آبان به مثابه‌ی یک چشم‌انداز، به چه معناست و چه ویژگی‌هایی در این تجربه‌ی معین وجود دارد که موجب می‌شود ما از آن به عنوان یک چشم‌انداز و امکانی برای رهایی یاد کنیم.

بدین ترتیب ما در قدم نخست باید ویژگی‌های منحصر به فردی را که در تجربه‌ی آبان ماه با آن روبه‌رو هستیم نمایان سازیم و به کمک این ویژگی‌ها نشان دهیم که چگونه چنین تجربه‌ای می‌تواند به چشم‌اندازی تبدیل شود که افق جدیدی را برای رهایی از مناسبات سلطه‌ی موجود برای مان مجسم می‌سازد. چنین بحثی مشخصاً با مقوله‌ی "امکان‌ها" که پیش‌تر در مقاله‌ی "شوراها؛ نامی برای رهایی" عنوان شد، گره خورده است. اگر آنجا از امکان و بدیل در معنای عمومی و کلی آن سخن رفت، در این نوشتار قصد داریم مشخص کنیم که چگونه تجربه‌ای عینی مانند آبان، با مختصات و ویژگی‌های منحصر به فرد خود، "امکانی" است برای رهایی.

اما وجه ممیزه‌ی آبان در چه نهفته بود که از آن تجربه‌ای منحصر به فرد به دست آمد؟ درست‌تر عنوان کنیم، ویژگی‌های آبان که از آن افق رهایی بخش می‌سازد چیست؟ در بدو امر ما با ستیزه‌جویی کتمان‌ناپذیر آبان روبه‌رو هستیم. آنچه که شاید نقطه‌ی اصلی شکاف آبان از تجربیات پیش از خودش باشد، شکل ستیزجویانه‌ای بود که در این تجربه به چشم می‌خورد. در وهله‌ی دوم این ستیز کلیت سیاست‌هایی را هدف گرفت که معیشت به خیابان‌آمدگان را به محاق برده بود. پس در اینجا هم ستیز با نظم موجود در عریان‌ترین شکل خودش نمایان می‌شود و در بخش دوم ماهیت این ستیز و جدال شیوه‌ی مقابله با نظم موجود را گونه‌ای تغییر می‌دهد که دیگر نمی‌توان به دوران پیش از آن بازگشت. در نتیجه در گام اول ماهیت این ستیز برای مان حائز اهمیت است و در مرحله‌ی بعدی تغییر شکل و نحوه‌ی جدال و نزاع با نظم موجود به فراخور این ستیز.

پیش از آنکه به این ویژگی‌های منحصر به فرد آبان پردازیم ذکر چند نکته ضروری بنظر می‌آید. اگر نگاه‌مان به آبان همچون یک امکان در مسیر گام برداشتن به سوی بدیل و رهایی از مناسبات فعلی باشد، متوجه یک نکته‌ی بسیار مهم می‌شویم. راه‌های مبارزه با نظم موجود، شیوه‌هایی که به وسیله‌ی آن می‌توانیم گامی ورای این مناسبات برداریم، از درون خود چنین تجربه‌هایی سر برمی‌آورند. شیوه‌های جدید مبارزه، شکل‌های گوناگون و چه بسا نوین ایستادن در برابر نظم موجود از درون بستر همین تجربیات هویدا می‌شود. بدین ترتیب باید گفت که راه‌های جدید مبارزه را باید از خلال تجربیات نوینی که اساساً مبارزه را ممکن می‌سازند بدست آورد. این موضوع را در بحث پیرامون تغییر شکل مبارزات به میانجی ستیزه‌جویی آبان ماه مشخص می‌سازیم.

حریق ستیز

آنچه موجب می‌شود تا آبان را افقی برای فرا روی از وضعیت تعریف کنیم، این است که یکی از کلیدی‌ترین شاخص‌های بروز تغییر در کلیت هر نظم مسلطی، ضربه وارد کردن به نقش‌های اجتماعی است که قواعد تنظیم‌گر موجود، آن نقش‌ها را طبیعی جلوه می‌دهند و شرایط را برای سوژه‌ها به نحوی بازسازی می‌کند که تعریف خودشان را به تعریف نقش‌های اجتماعی‌شان گره بزنند. آبان هرچند تغییری در کلیت قواعد تنظیم‌گر موجود نبود، اما اختلالی که به واسطه‌ی سرباز زدن از پذیرش نقش‌های تحمیلی به سیستم وارد ساخت، نویدبخش افقی بود که توانست به عنوان بزنگاهی در سیر کلی مقاومت‌های اجتماعی/سیاسی لحاظ شود؛ بزنگاهی که به واسطه‌ی شکل خودش، آستانه‌ای تعیین‌کننده و برگشت‌ناپذیر تلقی می‌شود.

برای آن که بتوان ماهیت جدال آبان را درک کرد، باید به آن‌چه که علیه آن به پاخاسته شده توجه کرد. در حقیقت توجه به آن‌چه که پیکان این ستیز آن را نشانه رفته برای‌مان راه‌گشاست. اگر به مختصات این خیزش نگاه کنیم و به مطالبات آن نظر افکنیم، متوجه می‌شویم که پیکان تیر ستیز آبان، سیاست‌های کلان اقتصادی‌ای را که یکی از مصداق‌های آن گرانی بنزین است، نشانه رفته است. اگر به شیوه‌ی مطرح شدن خواسته و مطالبات نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که نگاه به مشکلات و معضلات دیگر به شیوه‌ی پیشین نیست که صرفاً بخشی از نظم موجود را فشل ببیند و در تلاش برای "درمان" این بخش برآید و به عبارتی در تکاپو برای "اصلاح" بخشی از نظم موجود باشد. دقیقاً وجه ممیزه‌ی ستیز آبان در این است که خواسته‌ها و مطالباتی که مطرح می‌کند کلیت آن سیاست‌ها را هدف قرار می‌دهد. به همین دلیل است که ما شاهد فرا روی در عرصه‌ی خواسته‌ها و اعتراضات هستیم.

اما هنگامی که از پراتیک‌های نوین انسانی صحبت می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که این بحث گره خورده با مقوله‌ی امکانات است. این گزاره به چه معناست؟ هنگامی که نقش‌های تحمیلی‌ای که از آن سخن رانده شد فرو می‌ریزند، مناسبات موجود متزلزل و بعضاً برچیده می‌شوند، شرایطی به وجود می‌آید که شکل‌گیری نقش‌های دیگر و مناسبات جدیدی را ممکن می‌سازد. فروریختن مناسبات کنونی، این امکان را به وجود می‌آورد که شکل دیگری از مناسبات بر این ویرانه‌ها استوار شود. بدین ترتیب هنگامی که از "امکان" در ساحت پراتیک‌های انسانی بحث می‌کنیم منظور این است که ستیز با نظم موجود که ضربه خوردن نقش‌های تحمیلی و متزلزل شدن مناسبات موجود را به همراه دارد، شرایطی را به وجود می‌آورد که مناسبات جدید از آن سر برآورند. چرا که از بین رفتن نقش‌های کنونی توأمان قرارگیری در نقش‌های دیگر و به تبع آن شکل گرفتن مناسبات نوینی را ممکن می‌سازد. این مسئله را در عینی‌ترین شکل خود می‌توان در بسیاری از مناطقی که در آبان شکلی از خودمدیریتی را تجربه کردند مشاهده کرد. جلوتر هنگامی که از تغییر شیوه‌های جدال به میانجی ستیزه صحبت کنیم، این موضوع بیشتر مشخص می‌شود. در حقیقت این دو وجه، یکی حمله به مناسبات کنونی و نظم موجود که ستیز را در آبان برجسته می‌کند، و دیگری شکل گرفتن امکان‌های جدید مبارزه، آبان را به چشم‌اندازی مهم و "آستانه‌ای برگشت‌ناپذیر" بدل می‌سازد که "امکان‌های مهمی را به روی‌مان می‌گسترده."

اما هنگامی که از جدال به عنوان شکل نوینی از بودن یاد کردیم منظورمان چیست؟ گفتیم که این شیوه‌های جدید و اشکال متفاوت ستیز از درون پراتیک‌های شرایط موجود، از دل این تجربه‌های جدید و ستیزه‌جو بدست می‌آیند اما پیش‌تر در این مقاله مشخص کردیم منظورمان از ستیزه‌جویی چیست و در حقیقت مسئله ماهیت این ستیزه است. در نتیجه این خصلت ستیزه‌جویی شیوه‌های مبارزه مشخصاً بنا به تعریفی که کردیم معطوف به نظم موجود است. بدین ترتیب در قدم اول این شیوه‌ی نوین مبارزه علیه منطق تنظیم‌گر و نقش‌های تحمیلی اعمال می‌شود، یعنی به عبارتی در قدم اول برچیدن مناسبات کنونی را در پی دارد. همان‌طور که گفتیم از بین رفتن این مناسبات در خلال جدال و ستیز، شکل‌گیری یا در واقع "امکان" شکل‌گیری مناسبات جدیدی را در بطن خود به وجود می‌آورد. یعنی به هنگام همین جدال با وضع موجود، در خود مبارزه نیز امکان‌هایی برای "بودنی" دیگر در همان شیوه‌های مبارزه به چشم می‌آید. در واقع فهم این نکته بسیار اهمیت دارد که چگونه تلاش برای برچیدن مناسبات موجود در پیوند با بدیل قرار می‌گیرد. به بیانی دیگر مبارزه در راه بدیل خود به امکانی برای بدیل بدل می‌شود. شیوه‌های جدید جدال با نظم کنونی، به جانشینی برای آن بدل می‌شوند. ذکر یک نمونه‌ی عینی در همین تجربه مسئله را برای‌مان آشکارتر می‌کند. در آبان در بسیاری از محلات درگیر ما شاهد این بودیم که شیوه‌هایی از

خودمدیریتی مجال بروز پیدا کردند. در همین نقطه است که می توان گام عملیاتی برای فرا روی از وضع موجود را ردیابی کرد.

آبان برگشت ناپذیر

وجوه ممیزه ای که آبان را ساخته اند، به طور عینی سطح مطالبات و خواسته ها را در جامعه تغییر داده است. کلیت این نظم است که اکنون هدف قرار گرفته است. چنین مسئله ای عملاً شرایطی بازگشت ناپذیر را پیش روی مان می گذارد؛ طرح خواسته ها و مطالبات اکنون در شرایطی مطرح می شود که آشکارا کلیت نظم موجود به عنوان اصلی ترین ریشه ی مشکلات هدف قرار گرفته است.

باید آبان را همان طور که گفته شد یک چشم انداز رهایی بخش در نظر آورد. این افق بسیاری از شیوه ها را تغییر داد. همچنین از امکان هایی در دل خودش پرده برافکند که فرا روی از مناسبات موجود، از بین بردن نقش های تحمیلی و برنشانیدن مناسبات نوینی را ممکن گرداند. به یک معنا آبان هم در مقام یک چشم انداز افق های مهمی را در برابرمان گشود و هم امکانی به شمار آورد که فرا روی را ممکن ساخت.

به این معنا آبان را باید یک گام لحاظ کرد؛ گامی که ابزارهای رهایی خویش را از زمین مادی زیر خود انتخاب کرده و آن ها را برای درهم شکستن سلطه ی استثمارگر پیرامون خود به کار برده است.

فرمانروایی دولت-ملت



ایالات متحدهی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، از لحاظ اقتصادی در موقعیت ویژه‌ای قرار گرفت. رشد فناوری، افزایش سهم کمی تولید جهانی و اقتصاد رقابتی به استقرار فرمانروایی اقتصادی آمریکا کمک کرد. همچنین جنگ جهانی دوم با خسارات زیادی که در سرزمین‌های آسیایی و اروپایی به بار آورده بود، منجر به نابودی رقبا بالقوهی اقتصادی آمریکا شد.

بدین ترتیب ایالات متحده به سمت پیاده‌سازی نظم نوین جهانی حرکت نمود. بازسازی قدرت‌های عمدهی صنعتی، با هدف ورود مجدد این کشورها به اقتصاد جهانی به عنوان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان عمدهی محصولات آمریکا و مستعمره‌زدایی جهان سوم، از جمله اقدامات برای پی‌ریزی نظم جدید بود.

تا پیش از این، اداره‌ی مراکز سیستم جهانی بر عهده‌ی دولت‌های سرمایه‌داری بود و اقتصاد این کشورها که غالباً بر پایه‌ی تولید ملی بود نیز توسط سرمایه‌ی ملی کنترل می‌شد. اما به طور پیوسته این ویژگی پس از پایان جنگ جهانی از بین رفت. کشورهای پیرامونی در آفریقا و آسیا ضمن بازیافتن استقلال خود به شیوه‌ای نابرابر وارد دوران صنعتی شدند. نفوذ و تزریق سرمایه به حدی گسترده بود که سیستم تولید ملی بی‌دفاع و بی‌فایده شد و در نهایت به مثابه‌ی حلقه‌های سیستم تولید کلان جهانی بازسازی شد. البته قابل توجه است که این پروسه‌ی صنعتی‌سازی با هدف پایان دادن به قطبی شدن جهان انجام نشد و چنین پیامدی هم در پی نداشت.

اوج‌گیری جنبش‌های کارگری در طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که پیامد بحران‌های ساختاری نظام سرمایه‌داری و تشدید تضادهای اجتماعی در زمان جنگ بود نیز نیروی محرکه‌ی بیشتری برای حرکت به سوی جهانی‌سازی و تطور نظام سرمایه‌داری با روی آوردن به سیاست‌های نئولیبرال فراهم آورد.

روند تحولاتی که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در دوران پس از جنگ ایجاد شد تا به امروز به گونه‌ای ادامه یافته است که دیگر نمی‌توان تولید سرمایه‌داری قرن بیست و یکم را صرفاً تجمعی از اقتصادهای ملی به شمار آورد. تولید سرمایه‌داری، امروزه بیش از پیش بر شرکت‌های فراملیتی متکی است که با ایجاد زنجیره‌های جهانی کالا، جابه‌جایی پرشتاب سرمایه را میسر ساخته و تولید و مصرف را در نقاط مختلف جهان به یکدیگر متصل می‌کنند. فروش سالانه‌ی این شرکت‌ها تقریباً معادل نیمی از تولید ناخالص داخلی جهان است.

بررسی‌ها نشان می‌دهد شتاب برون‌سپاری در ارتباط نزدیک با سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) در مناطق کم درآمد در پیرامون و همراه با تجارت درون شرکتی است. در سال ۲۰۱۳، جریان FDI جهانی به سمت «اقتصادهای در حال توسعه» به رکورد بالای ۵۲ درصد از کل FDI رسید، «که برای اولین بار به میزان ۱۴۲ میلیارد دلار از

جریان به سمت اقتصادهای توسعه یافته پیشی می گیرد». (زنجیره‌های جهانی کالا و نوامپریالیسم / جان بلامی فاستر)

به نظر می‌رسد که این رهیافت مکانی با یکسان‌سازی شرایط برای نیروی کار در گستره‌ی جهانی بر تقسیم‌بندی شمال/جنوب خط بطلان می‌کشد. اما واقعیت این است که انحصارات جهانی در مرکز اقتصاد جهانی ارزش تولید شده توسط نیروی کار در پیرامون را درون فرآیند مبادله نابرابر قبضه می‌کنند؛ در حالی که کشورهای کم درآمد در این سود سرشار به ندرت شریک می‌شوند. در حقیقت سرمایه‌گذاری خارجی پیش از آن که امکانی برای به کارگیری مازاد تولید شده در داخل باشد، شیوه‌ی کارآمدی برای انتقال مازاد تولید شده در خارج به داخل کشوری است که به سرمایه‌گذاری مبادرت کرده است.

شرکت‌های فراملیتی بیش‌تر تمایل دارند که در مناطق توسعه نیافته یا در حال توسعه‌ی پیرامونی سرمایه‌گذاری کنند؛ چرا که این کار راه حلی است برای بحران کاهش سودآوری صنایع پیشرو که به سبب افزایش هزینه‌های کار با رشد اقدامات اتحادیه‌ای و تضعیف وضعیت شبه انحصاری ایجاد شده است. با کوچ کارخانه‌ها به مناطقی که در آن‌ها هزینه‌های کار پایین‌تر است، سرمایه‌دارها درآمد کلان خود را حفظ می‌کنند. به کارگیری نیروی کار از مناطق روستایی که کمتر درگیر اقتصاد بازار بوده‌اند، علت پایین آمدن هزینه‌های کار در این مناطق است. این سرمایه‌گذاری‌ها برای کارگران این مناطق، به معنای افزایش درآمد واقعی و اشتغال‌زایی و برای سرمایه‌دار، به معنای مبادله‌ی نیروی کار کمتر در ازای نیروی کار بیشتر است. پس از این منظر این راه حل به مثابه‌ی بازی با حاصل جمع غیر صفر عمل می‌کند اما ساکنان مناطق قبلی با افزایش بیکاری، کاهش گسترده‌ی درآمد متوسط و همچنین کاهش مشارکت و تعلق در نیروی کار روبه‌رو می‌شوند. به علاوه اینکه درآمد حاصل از آربیتراژ نیروی کار جهانی از اقتصادهای پیرامون تخلیه شده و اهرام عظیمی از ثروت منفصل از رشد اقتصادی را در اقتصاد مرکز ایجاد می‌کند. نتیجه اینکه اگرچه مستعمره‌زدایی از کشورهای جهان سوم و صنعتی‌سازی آن‌ها راهی است برای کاهش اختلافات شمال/جنوب (مرکز - پیرامون) اما این فرآیند سیستماتیک پیوسته این تقسیم بندی را بازتولید می‌کند.

در چنین شرایطی این طور به نظر می‌رسد که سرمایه‌ی فراملیتی از مرزهای دولت - ملت گریخته، قدرت سرمایه پراکنده‌تر شده و مسئله‌ی تعیین مرکز قدرت سرمایه‌داری و به چالش کشیدن آن سخت‌تر از گذشته شده است چرا که قدرت‌های اقتصادی و نظامی نظیر ایالات متحده، غالباً دیگر به طور مستقیم حکومت نمی‌کنند. دیگر

رابطه‌ی متکی بر قهر مستقیم ابزار بهره‌کشی و استعمار نیست بلکه اجبارها بیش‌تر به صورت اقتصادی بوده و توسط بازارهایی که اکنون جهانی شده‌اند اعمال می‌شوند. این رابطه مشابهت خاصی با مناسبات طبقات داخلی دارد. در نظام سرمایه‌داری بر خلاف جامعه‌ی فئودالی دیگر بهره‌کشی از افراد بر نیروی قهریه‌ی نظامی متکی نیست بلکه این قهر اقتصادی است که کارگران را برای زنده ماندن مجبور به تن دادن به خواست‌های سرمایه‌دار می‌کند. بروز این امر نه تنها در سپهر رابطه‌ی کارگر مزد بگیر - سرمایه‌دار استثمار کارگران و در سپهر رابطه‌ی دولت‌ها انتقال ثروت از پیرامون به مرکز را مبهم و تاحدی نامرئی می‌سازد، بلکه به سرمایه اجازه می‌دهد که قلمرو خود را بی‌دردسرت‌تر و سریع‌تر از گذشته گسترش دهد. چنین چیزی مشخصاً ما را به معنای امپریالیسم سرمایه‌داری نزدیک می‌کند؛ زیرا ضمن تفکیک سپهر اقتصادی و سیاسی، قهر اقتصادی بر قهر فوق اقتصادی (سیاسی، نظامی) چیرگی می‌یابد و در عین حال قهر سیاسی - نظامی اهمیت کلیدی خود را حفظ می‌کند.

پراکندگی در ساختار قدرت صراحتاً مبارزات طبقه‌ی کارگر و جدال با امپریالیسم را با مشکلات زیادی مواجه می‌سازد. زمانی که تولید اقتصادی به مرزهایی مشخص محدود می‌شد و پیوستگی مشخصی بین اقتصاد ملی و دولت وجود داشت به مصاف کشیدن قدرت سرمایه نه تنها از طریق اعتصاب و اقدامات اتحادیه‌ای در محل کار بلکه از طریق هدف قرار دادن دولت به عنوان محل تمرکز قدرت سرمایه نیز ممکن بود. می‌شد بر دولت‌ها برای تقید به قراردادهای اجتماعی و اجرای سیاست‌های مدافع طبقه‌ی کارگر فشار آورد و حتی از طریق دولت به اصلاحاتی برای تعدیل سرمایه‌داری دست زد. امکاناتی که امروزه اشکال پیچیده‌تری را به خود گرفته است.

سیاست‌های مبتنی بر اجبار اقتصادی که توسط متروپل‌های سرمایه‌داری یا نهادهای بین‌المللی مانند صندوق جهانی پول و سازمان جهانی تجارت به سایر کشورها تحمیل می‌شوند عامل بخشی از ناتوانی دولت‌ها در کنترل جابه‌جایی‌های پرشتاب سرمایه است. به علاوه، کشورهایی که بر حفظ قراردادهای اجتماعی پرهزینه‌ی شهروندان و کارگران پافشاری می‌کنند با تهدید سرمایه‌گذاران بین‌المللی، برای خارج کردن سرمایه‌ی خود یا عدم سرمایه‌گذاری در این کشورها مواجه می‌شوند.

مسئله این است که این تهدید اختیارات دولت تا چه میزان امپریالیسم نوین را از دخالت دولت‌ها بی‌نیاز می‌سازد؟ به عبارتی آیا جهانی‌سازی گذار از دُول ملی به سوی دولتی جهانی است یا هنوز هم انباشت سرمایه نیازمند نیروی فوق اقتصادی دولت‌هاست؟

در پاسخ به این سوال باید توجه داشت که کاهش اقتدار دولت‌ها در تصمیم‌گیری برای پیاده‌سازی برنامه‌های نئولیبرال اقتصادی که توسط نهادهای بین‌المللی تبلیغ و تحمیل می‌شوند، مغایرتی با ایفای نقش دولت‌ها در پیاده‌سازی آن‌ها ندارد. افزون بر این، گرایش دولت‌ها برای ورود به بازار جهانی از طریق به کار بستن این برنامه‌ها تنها معطوف به اجبار نیست؛ بلکه دستاوردهای دولت هژمون، آن را به الگویی برای توسعه‌ی اقتصادی مبدل ساخته که می‌تواند کشورهای دیگر را نیز در همان مسیر توسعه قرار دهد.

گرچه امپریالیسم از ابزار قدرتمند بازار و اجبارهای اقتصادی برای سلطه بر کشورها سود می‌برد، اما این به معنای بی‌نیازی آن از نیروی نظامی سیاسی دولت‌ها نیست. نباید فراموش کرد که اجرای این سیاست‌های جهانی نئولیبرال، تنها در چهارچوبی نهادی رشد می‌کند که حقوق مالکیت خصوصی، بازارهای آزاد و تجارت آزاد را میسر سازد. نقش دولت ایجاد یک چهارچوب نهادی مناسب برای عملکرد این شیوه‌ها است. مثلاً دولت باید کیفیت و انسجام پول را تضمین کند. به علاوه دولت باید ساختارها و کارکردهای نظامی، دفاعی و قانونی لازم برای تامین حقوق مالکیت خصوصی را ایجاد و در صورت لزوم عملکرد درست بازارها را با توسل به زور تضمین کند. از این گذشته اگر بازارهایی در حوزه‌هایی از قبیل آب، زمین، آموزش، مراقبت، بهداشت، تامین اجتماعی و آلودگی محیط زیست وجود نداشته باشند، دولت باید آن‌ها را ایجاد کند. (تاریخ مختصر نئولیبرالیسم/هاروی)

این تحمیل ضرورت‌های اقتصادی حتی در موارد لازم با دخالت نظامی مستقیم و روی کار آوردن دولت دست نشانده‌ی قدرت‌های امپریالیستی انجام می‌گیرد. نمونه‌ی آشکار آن ظهور خونین نئولیبرالیسم در شیلی، با مداخله‌ی نظامی آمریکا است.

کارکرد دولت در نظام‌های غیر سرمایه‌داری، میسر ساختن بهره‌کشی از طریق نیروی قهری است؛ حال آن که در نظام سرمایه‌داری به دلیل عدم مالکیت و دسترسی کارگران بر ابزار تولید، تصاحب ارزش تولید شده توسط سازوکارهای درون سرمایه‌داری به نحو چند لایه‌تری انجام می‌گیرد اما همچنان سرمایه نیازمند تکیه بر دولت برای عملی ساختن این سازوکارهاست. در واقع محروم ماندن کارگران از مزد و عدم توانایی آن‌ها در تأمین وسایل معاش، مجازاتی است که توسل به زور را تخفیف می‌دهد. اما در نهایت این امکانات حقوقی، پلیس و نیروی نظامی است که کارگران را در چهارچوبی منضبط قرار داده و از سرکشی و تمرد باز می‌دارد. هرگز نیاز سرمایه‌داری برای ایجاد و محارست از نظام مالکیت و همچنین سلب مالکیت از طریق نیروی فوق اقتصادی رفع نشده و نهاد دیگری جز دولت نیز انجام این وظیفه را برعهده نگرفته است. دولت ضمن پاسداری از مالکیت

انحصاری سرمایه‌داری، مالکیت کارگران بر ابزار تولید را نیز سلب کرده و از بسته شدن مسیرهای دسترسی آنان به وسایل بقا اطمینان حاصل می‌کند. یقیناً این سلب مالکیت را تنها در معنای محدود آن نباید به کار گرفت و غارت صندوق‌های بازنشستگی دولتی، خصوصی‌سازی مدارس، کمک مالی به سرمایه‌های مالی، ضبط زمین در جهان، کالایی‌سازی رسانه‌های اجتماعی، خصوصی‌سازی حوزه‌ی بهداشت و... هم از اشکال عینی این سلب مالکیت توسط دولت‌هاست.

جمع‌بندی نهایی آن که تحولاتی که مجموعاً از آن‌ها به عنوان جهانی‌سازی یاد می‌کنیم، رابطه‌ی پیچیده‌ای میان نیروی اقتصادی و دولت‌ها ایجاد کرده است که باعث شکل‌گیری پنداری پیرامون نامربوط گشتن نقش دولت ملی در توسعه‌ی سرمایه‌داری شده است. اما دولت‌ها از آن جهت که هنوز کارکردی ضروری در برقراری نظم اجتماعی دارند، نقش موثر و حائز اهمیتی در امپریالیسم نوین ایفا می‌کنند.

شهر آشوب

چوب حراج خونین شستا بر حیات طبقه کارگر



در اولین ساعات بامداد ۲۶ فروردین بود که آگهی عرضه‌ی ۱۰ درصد از سهام شستا منتشر شد. مطابق این اطلاعیه حداکثر سهم هر کد بورسی ۱۰ هزار سهم و سقف قیمت هم ۸۶۰۰ ریال اعلام شد. یعنی سقف خرید سهام برای هر خریدار نهایتاً به مبلغ ۸ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان می‌توانست برسد. عرضه‌ی اولیه‌ی سهام شستا به هنگام عملیاتی شدنش، بزرگ‌ترین عرضه‌ی اولیه در تاریخ بورس ایران شد که شامل ۶ میلیارد و ۷۰۰ میلیون سهم شستا بود.

به راستی ماجرا بر سر چه چیزی است؟ در پس تعابیری همچون «بورسی شدن شستا» و «واگذاری شستا به خود مردم» چه چیزی نهفته است؟

محمد مختاری در مقاله‌ی معروف *زبان به کام سیاست* نکته‌ای درخشان در باب قلب و تحریف واژگان از سوی دستگاه عریض و طویل حاکمیت به کار می‌برد که به خوبی گویای ماهیت عملکرد چنین اقداماتی را روشن می‌سازد: «هر روزه در خبرها و مصاحبه‌ها و رسانه‌ها، واژه‌ها یا ترکیب‌هایی به کار می‌رود که در صورت، معنا و نحو کاربردشان غرابتی احساس می‌شود و آن چه خواننده و شنونده در آغاز از آن‌ها می‌فهمد، اغلب همان نیست که گوینده و نویسنده اراده کرده است. از این گونه کاربردهاست: *تعدیل، آزادسازی، منطقه آزاد، خصوصی‌سازی، مشارکت مردمی، مدارس غیرانتفاعی، ریزش نیرو، کارگران تعدیل‌شده، مدارس نمونه مردمی، خودکفایی و...*

تأملی مختصر در این گونه کاربردها نشان می‌دهد که غرض از پیدایش و رواج آن‌ها، بیش از هرچیز، به فراموشی سپردن واژه‌ها و معنایی است که یا دیگر در اولویت سیاسی نیستند و یا حضورشان در زبان رایج و روزمره به سود سیاست‌گذاری‌ها و عملکردهای سیاسی نیست. پس بار معنایشان از لحاظ سیاسی و ... ایجاب می‌کند که از دایره‌ی کاربرد روزمره بیرون رانده شوند و واژگان و تعابیری متفاوت جایگزین شوند. از این رو مثلاً مدارس غیرانتفاعی و نمونه مردمی و غیرمتمرکز کردن آموزش و پرورش و ... با تکرار و تأکید به کار می‌روند تا در حقیقت جای آموزش رایگان را بگیرد. همچنان که مشارکت مردمی در آموزش دانشگاهی یا بهداشت یا صنعت و معدن و ... نیز به معنای سپردن آن‌ها به سرمایه‌دارهای خصوصی است... به همین ترتیب برای آن که مردم از موقعیت واقعی خود خبردار باشند و چندان بی‌خبرانه از گرانی نمانند، گفته می‌شود که آنچه اکنون هست گرانی نیست بلکه آنچه دیروز بوده، ارزانی کاذب بوده است.»

نکته‌ی مهم این است که چنین تحریف‌هایی در واقع حافظ منافع طبقات مسلط در جامعه است و در آنجایی که مسئله‌ی بحران به حد غیرقابل تحملی برسد، حاکمیت ابایی از تاراج عیان و بی‌پرده‌ی جیب طبقات کارگر و زحمتکش جامعه نخواهد داشت. نمونه‌ی شستا به عنوان یکی از بزرگ‌ترین غارت‌های معاصر از طبقه‌ی کارگر، به همین خاطر شایسته‌ی بررسی بیشتر است؛ غارتی که در پس پرده‌ای از عادی‌سازی و طبیعی بودن مسیر خود را طی می‌کند. برای فهم دقیق‌تر چند و چون عرضه‌ی سهام شستا، دست کم لازم است آن را در پرتو سیاست‌های یک ساله‌ی اخیر کلان حاکمیت دید. به این منظور وارد ساختن سه برهه‌ی کلیدی در این رخداد، حائز اهمیت است:

۱- منابع کلان درآمدی پیش‌بینی شده در بودجه ۹۹

۲- تصویب حداقل دستمزد کارگران در شورای عالی کار

۲- عرضه‌ی سهام شستا در بورس

در واقع با نگاهی مختصر به ترتیب منطقی این سه گام، می‌توان با دیدی وسیع‌تر پرتو نوری به مسئله‌ی واگذاری سهام انداخت و خط مشی کلی آن را کشف کرد.

گام اول: تصویب بودجه ۹۹

بودجه‌ی سال جاری، پس از کش و قوس‌های فراوان و حرف و حدیث‌هایی که از جناح‌های مختلف حکومتی نسبت به آن وجود داشت، در نهایت در تعطیلی مجلس در ایام کرونا تصویب شد و منابع پیش‌بینی شده در آن برای امسال لازم‌الاجرا گشتند.

نکته‌ای که در بررسی بودجه‌ی امسال برای مسئله‌ی مورد بررسی ما اهمیت بیشتری دارد، ۳ حوزه‌ی کلان درآمدی پیش‌بینی شده در آن است که مبالغ چشم‌گیری را به خود اختصاص داده‌اند. این سه حوزه به ترتیب اهمیت ریالی عبارتند از: الف) بخش مالیاتی با مبلغی در حدود ۱۹۵ هزارمیلیارد تومانی. ب) سهم ۴۹،۵ هزار میلیارد تومانی حاصل از فروش و واگذاری اموال دولتی به بخش خصوصی. ج) سهم ۴۸،۲ هزار میلیارد تومانی بخش فروش محصولات نفتی.

افزایش چشم‌گیر دو مورد اول و اختصاص دادن مبلغی بیشتر از سهم نفتی، مسئله‌ای است که در نگاه اول اعتراضات زیادی را برانگیخت. اتکای دولت به منابع مالیاتی، با توجه به ساختار مالیات‌گیری و نگاهی مختصر

به افراد موظف به پرداخت آن، مشخص می‌سازد که با وجود حقوق و دریافتی‌های معوقه و ... تأمین این حجم از منابع مالیاتی به دور از واقعیت است. حال با توجه به شرایط خاص بحرانی کشور بر اثر شیوع کرونا و تعطیلی بسیاری از کسب و کارها، می‌توان مشکلات آتی پیش روی چنین طرحی را از همین الان مشاهده کرد.

کسب و کارهایی که به طور مشخص با اعلام تعطیلی خود و یا قرار گرفتن در آستانه‌ی آن، دیگر مبلغی برای پرداخت مالیات‌های خود نخواهند داشت. نتیجتاً ایجاد بحرانی بزرگ بر سر دست‌اندازی دولت به دریافتی‌های مالیات‌دهندگان و عدم توانایی پرداخت آن از سوی شاغلان، قابل پیش‌بینی خواهد بود.

سهم ۴۹،۵ هزار میلیارد تومانی دولت از فروش اموال دولتی نیز به همان میزان غیر واقعی و البته بحران‌آفرین است. تجربه‌ی فسادآور بودن واگذاری‌های صورت گرفته به بخش خصوصی در سال‌های گذشته و ایجاد مشکلات فراوانی از قبیل بیکاری گسترده‌ی کارگران، تعطیلی واحد تولیدی، قطع خدمات بیمه‌ای و ... نکاتی بوده‌اند که در تجربیات گذشته‌ی واگذاری اموال دولتی به وضوح خود را نشان داده است. ماجرا به قدری ریشه‌ای است که حتی درون مجلس شورای اسلامی نیز مخالفت‌هایی جدی در راستای خطرآفرین بودن چنین طرحی صورت گرفت. همچنین نگاهی گذرا به پرونده‌های مربوط به فسادهای اقتصادی کلان که هم‌اکنون در قوه‌ی قضاییه مفتوح است، پیش‌بینی ایجاد فساد در ابعاد گسترده‌تر ناشی از واگذاری‌ها را آسان‌تر می‌کند؛ فسادهایی که از منظر مدافعان واگذاری نیز غیرقابل چشم پوشی است.

این واگذاری‌ها، در کنار توان پایین چانه‌زنی طبقات کارگر، تنها به معنای هدف گرفتن آخرین مانده‌های این طبقه از سوی هیئت حاکمه است. با ایجاد گسترده‌ی واگذاری اموال دولتی، شرکت‌ها و سهام‌هایی که از اساس ملی، و نه دولتی است، به بخشی واگذار خواهد شد که بنا بر سرشت سرمایه‌داری در ایران با ایجاد الیگارشی انحصاری اقتصادی همراه خواهد شد.

اما منابع نفتی که همواره اصلی‌ترین تأمین‌کننده‌ی درآمدهای دولت ایران بوده، در بودجه‌ی امسال سهمی کمتر از دو مورد قبلی به خود اختصاص داده است. مسئله‌ای که به سیاق همیشگی، به عنوان دستاوردی تاریخی در راستای کاهش وابستگی نفتی از آن یاد می‌شود. اما توخالی بودن این کاهش سهم چیزی بود که در درون نهادهای بالادستی، از جمله مجلس شورای اسلامی، با اعتراضات فراوانی همراه شد. هنگامی که به دردرساز بودن سهم‌های مالیاتی و فروش اموال دولتی نگاهی می‌اندازیم، درمی‌یابیم که دولت در نهایت، اتکای خود به منابع نفتی را کاهش نداده است و در تخمین این رقم به واسطه‌ی مشکلات ناشی از فروش آن و کاهش‌های احتمالی

قیمت هر بشکه نفت، دست به چنین آمارسازی زده است که برای هر کسی تخیلی بودن آن محرز است. با این حال، حتی در همین رقم غیرواقعی موجود، قیمت هر بشکه نفت با قیمت فعلی آن پیش‌بینی نشده بود و این کاهش چشم‌گیر قیمت نفت، که بخشی از آن ناشی از بحران کرونا است، روی کاغذ نیز بر بودجه‌ی ۹۹ تأثیر گذاشته است و آن را از پیش‌بینی اولیه‌ی خودش هم دور کرده است.

این کسری بودجه‌ی ایجاد شده، نکته‌ای است که به چشم دولتی‌ها هم آمده و آنان به همین خاطر تنها راه تأمین آن را فروش اموال دولتی می‌دانند. به گفته‌ی مدیرکل اموال دولتی و اوراق بهادار وزارت امور اقتصادی و دارایی دولت با کسری چشم‌گیر بودجه روبه‌روست و باید از راه عرضه‌ی سهام‌های خود در بورس و فروش دارایی‌های خود، بخش پویای خصوصی را وارد صحنه کند تا بخشی از هزینه‌ها را متقبل شوند. البته که این سخنان در نهایت تحت عنوان رونق و شفافیت اقتصادی و اعتماد بیش‌تر بین مردم و دولت عنوان می‌شود! اما نکته‌ی مهم در رویکردی است که دولت پیش روی خود می‌بیند و بنابر آن، چوب حراج به اموال ملی می‌زند.

گام دوم: تعیین حداقل دستمزد

مساله حداقل دستمزد امریست که از حیث نشان دادن توان سازمان‌یابی مستقل کارگران و تعیین حداقل معیشتی برای کارگران حائز اهمیت است. اما نکته مهم در اینجاست که موضوع تصویب حداقل دستمزد، الزاما مهم‌ترین دغدغه طبقه کارگر در ایران نیست؛ چراکه صرف‌نظر از میزان آن، در بسیاری از موقعیت‌ها همان رقم پیش‌بینی شده هم پرداخت نمی‌شود و کارگران با شرایطی وخیم‌تر، از پرداختی‌های معوقه چندین و چندماهه گرفته تا قراردادهای موقت و...، روبه‌رو هستند. به همین دلیل اگر صحبت از اهمیت بزنگاه تصویب حداقل دستمزد در شورای عالی کار صحبت می‌شود، باید آن را در چنین فضایی در نظر گرفت.

تعیین تحمیلی حداقل دستمزد توسط نمایندگان، کارفرماها و دولت در شورای عالی کار، دقیقه‌ی مهم دیگری در تعیین رویکرد پیش روی دولت در عرضه‌ی سهام شستا در بورس می‌باشد.

افزایش ۲۱ درصدی حداقل دستمزد در برابر تورم ۴۱ درصدی رسمی اعلام شده از سوی بانک مرکزی، معنایی جز تاراج نیروی کار و بی‌ارزش ساختن آن ندارد. مشکل‌ساز بودن چنین سهمی برای کارگران، از همان روزهای اول در بین خود دولتی‌ها نیز روشن شده بود. البته راهکارهای پیش‌بینی شده از سوی آنان، در نهایت به چیزی ختم می‌شد که مجدد سودآفرینی برای خودشان کند! به صورتی که صحبت از اعطای وام با کارمزد ۱۲ درصد و بسته‌های معیشتی ۲۰۰ تا ۶۰۰ هزارتومانی برای محرومین کردند.

بنابراین آنچه مشخص است ارزان‌سازی نیروی کار به شکل وحشیانه و افسار گسیخته می‌باشد که در کنار کاهش توان چانه‌زنی طبقات کارگر، بنا به نداشتن سندیکایی واقعی برخاسته از میان خودشان، و وجود پرداختی‌های چشم‌گیر معوقه‌ی آنان، به معنای وخیم‌تر شدن هرچه بیشتر اوضاع برای آنان است. اما هنگامی که از یک سو به جمعیت کثیری نگاه می‌کنیم که حتی مشمول حداقل دستمزد هم نمی‌شوند و از سوی دیگر به اقشار دیگر از جمله بازنشستگان، فرهنگیان، پرستاران و ... که سهمشان از خدمات اجتماعی/رفاهی به حداقل رسیده است، عمق بحران ایجاد شده در جامعه و مابه‌ازای مادی محرومین و طبقه‌ی کارگری که از آن صحبت می‌کنیم بیش از پیش خود را نمایان می‌سازد؛ بحرانی که اکنون با قدم گذاشتن در گام سوم و مسئله‌ی واگذاری سهام شستا، مختصات آن مشخص‌تر می‌شود.

گام سوم: عرضه سهام شستا در بورس

شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی (شستا) به منظور سرمایه‌گذاری و کسب سود از محل ذخایر سازمان تأمین اجتماعی در جهت تأمین امکانات مورد نیاز برای ایفای مسئولیت‌ها، تعهدات بیمه‌ای و حقوق بازنشستگان مشمول سازمان تأمین اجتماعی در تاریخ ۱۳۶۵/۰۶/۰۱ با سرمایه‌ی اولیه ۲ میلیارد تومان تأسیس شد. در واقع، این شرکت وظیفه‌ی سرمایه‌گذاری از محل حق بیمه‌ای را دارد که ماهانه از میلیون‌ها بیمه‌شده‌ی سازمان تأمین اجتماعی برداشت می‌شود که اکثر پول این حق بیمه‌ها از جیب طبقه‌ی کارگر تأمین می‌شود.

شستا داری ۹ هلدینگ زیر مجموعه و ۱۸۷ شرکت مدیریتی است که ۸۲ شرکت آن بورسی هستند.

شرکت‌های زیرمجموعه‌ی شستا در صنایع مختلفی حضور دارند و این مجموعه با سرمایه‌ی ۸ هزار میلیارد تومانی در بورس تهران ثبت شده و طبق صورت‌حساب‌های مالی ۹ ماه منتهی به اسفند ۹۸ بیش از ۳ هزار و ۵۰۰ میلیارد تومان سود خالص داشته است. میزان دارایی‌های شستا تا پایان سال ۹۸، بیش از ۲۰ هزار و ۳۰۰ میلیارد تومان گزارش شده که نشان دهنده‌ی افت ۱۱ درصدی دارایی‌های این شرکت است. بدهی‌های آن نیز ۸ هزار میلیارد تومان اعلام شده است.

تا اواخر دهه‌ی ۳۰ طبق قانون، ذخایر بیمه‌ای سازمان تأمین اجتماعی نزد بانک ملی ایران سپرده‌گذاری می‌شد.

در سال ۱۳۳۷ بانک رفاه کارگران با مشارکت کارفرمایان و کارگران تشکیل می‌شود و طبق قانون مقرر می‌گردد که ذخایر بیمه‌ای سازمان از طریق بانک مزبور به جریان بیفتد.

در سال ۱۳۴۷ شرکت خانه‌سازی ایران توسط سازمان تأمین اجتماعی تأسیس می‌گردد تا هم واحدهای اداری و درمانی مورد نیاز سازمان را بسازد و هم با کمک تسهیلات بانک رفاه و زمین‌هایی که از وزارت کشاورزی و منابع طبیعی می‌خرید، نسبت به انبوه‌سازی مسکن برای کارگران اقدام کند.

در سال ۱۳۵۷ برحسب تصویب شورای اقتصاد و دولت و به موجب تبصره‌ی ۵۰ قانون بودجه سال ۱۳۵۷ کل کشور مقرر می‌گردد شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی برای تمرکز امور سرمایه‌گذاری ذخایر بیمه‌ای سازمان مزبور تشکیل شود.

پس از انقلاب، این تبصره مغفول می‌ماند و به موجب مصوبات شورای انقلاب دو بانک کاملاً سهامی عام و ملی یعنی بانک رفاه کارگران و بانک سپه (متعلق به صندوق بازنشستگی ارتش) به همراه بانک‌های مربوط به درباریان و سرمایه‌داران قبل از انقلاب، ملی و دولتی می‌شوند و عملاً سازمان تأمین اجتماعی از امکان سرمایه‌گذاری بر روی ذخایر بیمه‌ای خود محروم می‌شود که این امر با توجه به کاهش چندین باره‌ی ارزش ریال در مقابل دلار و تعدیل پایه‌ی پولی، عملاً به کاهش ارزش ذخایر نقدی سازمان طی حدود دو دهه منجر می‌شود.

در هنگامه‌ی جنگ، دولت ۵ میلیارد تومان از سازمان تأمین اجتماعی قرض بر می‌دارد و مقرر می‌شود به جای آن ملک و اموال مصادره شده را تهاتر کند که این کار در قالب تبصره‌ی ۵۲ قانون بودجه سال ۱۳۶۲ آغاز می‌شود و حدود ۲ میلیارد تومان از بدهی دولت با املاک و سهام برخی شرکت‌ها تهاتر می‌شود و حدود ۳ میلیارد تومان آن هنوز بر ذمه‌ی دولت است.

فرایند وصول حق بیمه (اعمال ماده ۵۰ قانون تأمین اجتماعی) و نیز تملک اموال و سهام ناشی از عدم بازپرداخت تسهیلات اعطایی (تا قبل از شکل‌گیری شستا و به لحاظ دولتی شدن بانک رفاه کارگران، سازمان تأمین اجتماعی رأساً و مستقیماً نسبت به اعطای تسهیلات اقدام می‌نمود) به خودی خود سازمان را با مسئله‌ی مالکیت سهام و اموال مواجه می‌ساخت.

دولتی شدن بانک رفاه کارگران، عدم اعطای سود از سوی بانک‌ها به ذخایر و سپرده‌های نقدی سازمان تأمین اجتماعی و تملک سهام و شرکت‌ها در قبال تهاتر بدهی دولت و بدهی‌های بیمه‌ای و بدهی‌های ناشی از تسهیلات

سرمایه‌گذاری اعطایی و ... باعث گردید که طی سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۵ امکان سرمایه‌گذاری در بانک رفاه کارگران، فرضاً از طریق خرید سهام شرکت‌ها، از سازمان سلب شود و ذخایر نقدی سازمان طی سنوات مزبور با توجه به نرخ تورم، کاهش ارزش ریال در مقابل دلار و تعدیل پایه‌ی پولی دچار نقصان و کاهش ارزش شوند. بالاخره در سال ۱۳۶۵ شرکت سرمایه‌گذاری تأمین اجتماعی به صورت سهامی خاص تأسیس گردید و فعالیت خود را آغاز نمود.

سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی در سال ۱۳۸۴ و در دولت هشتم ابلاغ شد ولیکن در ذیل بند "ج" آن که مربوط به واگذاری سهام دولت است آمده بود که "سیاست‌های این بخش متعاقباً ابلاغ خواهد شد". با استقرار دولت نهم و در سال ۱۳۸۵، بند "ج" سیاست‌های کلی اصل ۴۴ مبنی بر صدور مجوز واگذاری سهام دولت که در ذیل اصل ۴۴ بوده و جزو امور حاکمیتی نیست، ابلاغ شد و بزرگ‌ترین حجم خصوصی‌سازی و واگذاری سهام دولتی در دولت‌های نهم و دهم انجام شد که بخشی از آن نیز برای بازپرداخت بدهی‌های دولت به سازمان تأمین اجتماعی مصروف گردید.

در بند ۱-۲ سیاست‌های کلی اصل ۴۴ بر لزوم استفاده از منابع حاصل از واگذاری‌ها برای تقویت تأمین اجتماعی تأکید شده بود که نه تنها به این حکم توجه نشد بلکه به خاطر تبعات ناشی از خصوصی‌سازی (اخراج و تعدیل نیروی کار، تعطیلی کارخانه و فروش املاک آن و ...) عملاً بیش‌ترین ضربات به سازمان تأمین اجتماعی از ناحیه‌ی خصوصی‌سازی وارد شد، تعداد مستمری‌بگیران و مقرری‌بگیران سازمان را افزایش داد و در مورد سایر صندوق‌های بازنشستگی (نظیر فولاد، بانک‌ها، بیمه‌ها و ...) با توجه به این که بدهی انباشته‌ی گذشته و آتی شرکت‌ها و کارخانجات بابت حق بیمه‌ی کارکنان در قیمت‌گذاری لحاظ نشده بود، عملاً ورودی صندوق‌ها را کاهش و خروجی آن‌ها را افزایش داد و نتیجتاً ورشکستگی و کسری هنگفتی را برای دولت و دستگاه‌های اجرایی ذی‌ربط ایجاد نمود.

در ابلاغیه‌ی بند "ج" سیاست‌های کلی که ناظر به فرایند واگذاری سهام دولتی بود، مجوز واگذاری ۰.۸٪ سهام بنگاه‌های دولتی به موسسات عمومی غیردولتی نظیر سازمان تأمین اجتماعی صادر شد؛ چرا که این نوع موسسات عملاً یک تعاونی فراگیر ملی و سهامی عام هستند. این فرایندها در چهارچوب قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ انجام پذیرفته شده است که در سال ۱۳۸۶ تصویب شده بود و به موجب این فرایند، واگذاری‌ها با استفاده

از مجوزات قانون مزبور در طول دولت‌های نهم و دهم انجام گرفته بود اما از سال ۱۳۹۲ با شروع به کار دولت یازدهم زمره‌هایی از سوی مجلس شروع شد، مبنی بر این که دولت نیاستی بابت تهاثر دیون خود نسبت به واگذاری سهام اقدام نماید.

در این میان سازمان تأمین اجتماعی را در ردیف مجموعه‌های اقتصادی وابسته به دولت (دستگاه‌های اجرایی) و حاکمیتی (بنیادها و نهادها) قرار می‌دادند؛ حال آن که سازمان تأمین اجتماعی متعلق به میلیون‌ها نفر بیمه‌شده و مستمری‌بگیر است که ماحصل حیات خود را در آن جا قرار داده‌اند و این سازمان در ذات و وظایف خود مکلف به حمایت از این اندوخته‌ی جمعی است.

بلافاصله پس از استقرار دولت یازدهم، طرحی در مجلس تحت عنوان قانون اصلاح مواد ۱، ۶ و ۷ قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ قانون اساسی در سال ۱۳۹۳ به تصویب مجلس رسید که واگذاری سهام بابت رد دیون دولت را ممنوع نموده و نهادهای عمومی غیردولتی از جمله سازمان تأمین اجتماعی را از دارا بودن بیش از ۴۰ درصد سهام یک شرکت منع می‌کرد.

علی‌رغم این که در بند "ح" ماده ۳ قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی، باید اصل بنگاهداری برای سازمان تأمین اجتماعی حفظ می‌شد و در جز ۱۱ بند "الف" ماده ۷ قانون مزبور بر لزوم مدیریت وجوه و ذخایر سازمان تأمین اجتماعی تصریح شده است و اینکه حکم مندرج در بند "ه" ماده ۱۵ قانون یادشده اجرایی نشده و ضوابط کلی نحوه‌ی مدیریت وجوه، ذخایر و سرمایه‌گذاری‌های صندوق‌های بیمه‌گر اجتماعی پس از ۱۵ سال هنوز اجرایی نشده است، به هر سو مجلس و دولت براساس برداشت خود از سازمان تأمین اجتماعی آن را مشمول اصل ۴۴ و حکم واگذاری دانستند.

سازمان تأمین اجتماعی دارای استقلال مالی و اداری است و طبق بند "ل" ماده ۶ قانون ساختار تأمین اجتماعی و ماده ۱۴ اساسنامه سازمان تأمین اجتماعی و ماده ۱ قانون تأمین اجتماعی، استقلال این سازمان تضمین شده و به نوعی به ملی بودن اموال آن اشاره شده است. طبق بند "ل" ماده ۶ قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی سازمان‌ها، موسسات و صندوق‌های فعال در قلمرو بیمه‌ای نظام، دارای شخصیت حقوقی و استقلال مالی و

اداری بوده و طبق ضوابط و مقررات مورد عمل خود در چهارچوب این نظام فعالیت می‌کنند. بنابر این سازمان تأمین اجتماعی دارای شخصیت حقوقی مستقل از دولت و حتی وزارت کار، رفاه و تأمین اجتماعی است.

وجوه، اموال، ذخایر و دارایی‌های صندوق‌های بیمه‌ی اجتماعی و درمانی در حکم اموال عمومی بوده و مالکیت آن متعلق به همه‌ی نسل‌های جامعه تحت پوشش است. معنای غیر دولتی بودن سازمان تأمین اجتماعی نیز در همین راستا قابل فهم است. سازمانی که از دولت طلب میلیاردی دارد و منابع درآمدی‌اش مطابق با ماده ۲۸ قانون تأمین اجتماعی از حق بیمه است، اموالش مشمول فروش و واگذاری شرکت‌های دولتی می‌شود که اکنون بیش از هر زمان دیگری به عنوان راهی برای کسری بودجه‌ی دولت در نظر گرفته شده است. این اقدام دست‌اندازی کامل بر اموال ملی مردمی است که نیروی کار خود، بخوانید حیات و زیستشان را، اکنون در معرض واگذاری و حراج می‌بینند.

علی‌رغم این‌که سازمان تأمین اجتماعی یک صندوق مشاع و جمعی، یک تعاونی فراگیر ملی با ۴۳ میلیون عضو، یک نهاد عمومی غیردولتی است و نبایستی مشمول اصل ۴۴ قانون اساسی قلمداد شود، براساس رویکردهای اتخاذ شده از سوی حاکمیت، این سازمان را دولتی و یا شبه‌دولتی فرض نموده و به جای بازگرداندن استقلال مالی و اداری و شخصیت مستقل حقوقی آن، سازمان مزبور را مشمول احکام مربوط به واگذاری تصدی‌گری و سهام دولتی دانسته‌اند و این گونه است که می‌توان بررسی شدن "شستا" را یک اجبار و الزام قانونی دانست، نه یک انتخاب آزادانه در راستای "افزایش شفافیت اقتصادی" و "مشارکت آحاد جامعه در فرایندهای اقتصادی." در حالی که اقتصاد ایران روزهای به شدت بحرانی را طی می‌کند، بورس تهران یکی از جذاب‌ترین نقاط سرمایه‌گذاری در وضعیت فعلی قلمداد می‌شود. افزایش چشم‌گیر شاخص‌ها و... در واقع بنا به آنچه گفته شد نه به معنای بهبود اوضاع اقتصادی برای طبقه‌ی کارگر و عموم مردم مستمری‌بگیر دیگر، که به معنای تاراج اموال ملی و عرضه‌ی زیست کارگران در بازار برای خرید آن از سوی صاحبان سرمایه می‌باشد.

روند باورنکردنی سوددهی در بورس حتی در روزهای کرونایی آغاز سال ۱۳۹۹ که کسب و کارها با مشکلات فراوانی دست و پنجه نرم می‌کنند نیز ادامه یافت. بورس در همین روزها نیز بازدهی بیش از ۲۰ درصد را تجربه کرده است که در اخبار و آگهی‌های رسمی از آن به عنوان رونق چشم‌گیر اقتصادی یاد می‌شود.

آنچه این روزها بر سر سازمان تأمین اجتماعی آوار می‌شود، به معنای تنگ‌تر شدن راه‌های تنفسی برای طبقه‌ی کارگر است. نیروی کار کارگر هر چند در سرمایه‌داری کالا محسوب می‌شود، اما باید به خاطر داشت که این کالا تفاوت چشم‌گیری با آن کالایی دارد که فرضاً در کارخانه تولید می‌شود. نیروی کار به معنای زیست کارگر است؛ به معنای عمری‌ست که فرد از اندوخته‌ی حیات خود صرف تولید کالا می‌کند. واگذار کردن مجموعه‌ی این اندوخته‌ی بشری و جمعی به بخش خصوصی یا دولتی، دلالتی جز غارت و تاراج افسارگسیخته‌ی اربابان سرمایه به زندگی کارگران ندارد. نیروی کار، اندوخته‌ی دولت یا گروهی خاص نیست که بتوان به هنگام گره خوردن مشکلات از جیب آن خرج کرد و به خورد ساختار چرک‌آلود سرمایه داد. آنچه امروز شاهد آن هستیم، حراج طبقه‌ی کارگر در بازار است؛ کوبیدن میخ آخر بر تابوت زیست کارگران و بیمه بگیران و... است. اگر از طبقه کارگر صحبت می‌کنیم، اگر رنجی که بر آنان متحمل می‌شود نقطه‌ی کانونی تحلیل‌مان است و اگر به دنبال مابه‌ازای مادی آن چیزی هستیم که طبقه‌ی کارگر می‌نامیم، باید واقعیت امروز را به عنوان بزرگ‌ترین غارت این طبقه در موقعیت فعلی ببینیم و دشمنان موجود کارگران را در همین زمین زنده و انضمامی اکنون بشناسیم؛ زمین چرک‌آلود و خونینی که بیش از پیش واقعیت طبقه کارگر در مختصات زیست امروزمان را نمایان می‌کند و ما را بدین واقعیت می‌رساند که هجوم کرکسان سرمایه بیش از هر زمان دیگری زیست جبهه‌ی کارگران و متحدینشان را آماج حملات خود قرار داده است

بسمل کردن در دخمه سکوت



مقدمه:

پس از تصویب حداقل دستمزد سال ۱۳۹۹ توسط شورای عالی کار، اعتراض‌های بسیاری به این طرح مطرح شد. این یادداشت در سه بخش قصد دارد به این مسئله بپردازد.

- ۱- به مسئله دستمزد در چهارچوب نظام سرمایه‌داری با اتکا به مفاهیم مارکس پرداخته شود.
- ۲- نقش اتحادیه‌ها و سندیکاها در بحث مبارزه برای افزایش دستمزد مورد بررسی قرار گیرد و سپس جایگاه فعلی اتحادیه کارگری و ضرورت بازپس‌گیری این اتحادیه‌ها در ایران توسط طبقه کارگر مطرح شود.
- ۳- و در آخر با توجه به تصویب حداقل دستمزد فعلی، به این سؤال پاسخ داده شود که مبارزه برای افزایش دستمزد چگونه به سیاسی‌تر شدن طبقه کارگر و لغو کار مزدی می‌انجامد.

(۱) تقلیل کارگر به حیات بیولوژیک صرف

بر اساس اقتصاد سیاسی دستمزد چیست و چگونه تعیین می‌شود؟

تحت شرایط معمولی دستمزد مبلغی است که کارگر به آن نیاز دارد تا بتواند وسایل معیشت خود را مطابق با سطح معیارهای زندگی جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند تهیه نماید، تا دوباره توان کار کردن و تولید مثل خود را داشته باشد.

این معامله می‌تواند به این شکل نیز توصیف شود: کارگر نیروی کار کامل خود را برای یک روز به سرمایه‌دار می‌دهد، به صورتی که این معامله را بتوان از نو ممکن ساخت. در عوض او وسایل معاشش را درست به اندازه‌ای که برای تجدید و تکرار این معامله ضروری است و نه بیش‌تر، دریافت می‌کند.

از همین رو در تعریف طبقه‌ی کارگر گفته می‌شود: کارگر فردی است که برای ادامه‌ی حیات خود ناچار است نیروی کارش را به عرصه‌ی فروش گذارد. بنابراین هزینه‌ی تولید نیروی کار ساده، هزینه‌ی ادامه‌ی حیات و تکثیر نسل کارگر است. میزان و مقدار هزینه‌ی حیات و تکثیر نسل دستمزد او را به وجود می‌آورد. نتیجتاً دستمزد تعیین شده حداقل دستمزد نامیده می‌شود. این حداقل دستمزد مثل تعیین قیمت کالاها به وسیله‌ی هزینه تولید، نه شامل حال یک فرد خاص بلکه شامل نسل کارگر می‌شود.

پس از همین رو وجود سرمایه مستلزم کار مزدی است و کار مزدی مستلزم سرمایه است. آن‌ها به طور متقابل شرط وجود یکدیگرند و به طور متقابل یکی دیگری را به وجود می‌آورد. باری تولید روی این نوع مبادله میان سرمایه و کار بنا شده است. نتیجه‌ی پایدار این نظام که دستمزدی است، باز تولید کارگر در مقام کارگر و سرمایه‌دار در مقام سرمایه‌دار است. شرط بقای سرمایه‌داری در این نکته نهفته است که بخش اعظمی از انسان‌ها زندگی‌شان به حیات بیولوژیکی صرف تقلیل یابد که ناچارند برای صرف زنده ماندن تلاش کنند.

حال با توجه به این توضیحات هدف نهایی برای نابودی استثمار و جامعه سرمایه‌داری اساساً باید لغو کار مزدی باشد. زیرا در تحلیل نهایی افزایش یا کاهش دستمزد مسئله نیست بلکه کار مزدی در ارتباط تنگاتنگ با سرمایه و استثمار قرار دارد. اما در عین حال اگر از افزایش دستمزد به عنوان امر تاکتیکی دفاع می‌شود نه تنها امری زائد بلکه امری واجب و حیاتی است. زیرا افزایش دستمزد ارتباط مهمی با کاهش ساعت کاری و افزایش اوقات فراغت دارد و این امر امکان سیاسی شدن طبقه کارگر را در جهت مبارزه طبقاتی فراهم می‌آورد.

(۲) تمام اتحادیه‌ها و تشکل‌ها به دست کارگران

حضور تشکل‌های کارگری در ساختار اقتصادی جوامع مدرن، با توجه به وجود منابع متعارض در روابط میان کارگران و کارفرمایان اهمیت زیادی دارد. این سازمان‌ها، هم به عنوان میانجی تعارضات اقتصادی در فرآیند کار و هم به عنوان مهمترین ساز و کار تدافعی کارگران، نقش حیاتی در نظام‌های اقتصادی موجود ایفا می‌کنند. بدیهی است که کارگر منفرد فقط می‌تواند سر دستمزد و شرایط کاری شخص خود با کارفرما وارد مذاکره شود و گرفتن امتیازات کلان‌تر تنها از رهگذر قدرت جمعی کارگران در فرآیند مبارزه یا منازعه امکان‌پذیر است. از طرف دیگر، با تأمین یک طرفه‌ی منابع کارفرمایان در نبود تشکل‌های کارگری، معیشت، قدرت خرید و امکانات مادی کارگران برای باز تولید حیات اجتماعی‌شان کاهش می‌یابد.

از همین رو وظایف مهم اتحادیه‌ها و تشکل‌های کارگری را می‌توان در موارد ذیل برشمرد:

- جلوگیری از بسته شدن قراردادهای موقت و نیمه موقت
- افزایش دستمزد
- پایین آوردن ساعت کاری
- دفاع از حق اعتصاب و تجمع

- جلوگیری از اخراج کارگران
- دفاع از بیمه و خدمات تأمین اجتماعی طبقه کارگر

حال با توجه به این توضیحات تشکل‌ها و اتحادیه‌های کارگری در ایران بعد از انقلاب مورد بررسی قرار می‌گیرد. در سال‌های ابتدایی دهه‌ی ۶۰ شرایط سیاسی جامعه به سمتی رفت که شوراهای کارگری حاصل از انقلاب و تشکل‌های مستقل و سندیکاهای برجای مانده از نظام پیشین دیگر توانایی و اجازه فعالیت نداشتند. در نهایت در سال ۱۳۶۹ قانون کار جدید با کش و قوس‌های فراوان میان دولت و مجلس به تصویب رسید. در تبصره‌ی چهارم از ماده ۱۳۱ این قانون تصویب شده است که «کارگران یک واحد فقط می‌توانند یکی از سه موارد شورای اسلامی کار، انجمن صنفی یا نماینده‌ی کارگران را داشته باشند». اگر از «انجمن‌های اسلامی» کارگاه‌ها (موضوع ماده ۱۳۱) که طبق آن کارگران می‌توانند «صرفاً به منظور تبلیغ و گسترش فرهنگ اسلامی و دفاع از دستاوردهای انقلاب اسلامی» نسبت به تشکیل آن اقدام کنند بگذریم، هیچگونه تشکل، اتحادیه، سندیکا یا سازمان کارگری دیگری از نظر «قانون کار سال ۱۳۶۹» پذیرفته شده نیست. بنابراین به صورت کلی این قانون مخالف تشکیل آزادانه‌ی سازمان‌های کارگری است و فقط انواع خاص و پیش‌بینی شده‌ای از این سازمان‌ها را با قوانین، اساسنامه و شرایط عضویت و انتخاب خاص برمی‌تابد.

باتوجه به ضرورت وجود سندیکاهای مستقل کارگری، اگر چنین امکانی برای کارگران فراهم شود، برای مثال می‌تواند بعد از تصویب این حداقل دستمزد، با تشکیل و سازماندهی اعتصابات گسترده و منع رفتن کارگران به سر کار تهدید بزرگی برای تولید رقم بزنند و از همین رو کارفرمایان و دولت ناگزیر بودند برای گسترده‌تر نشدن این اعتصابات، دستمزد کارگران را افزایش دهند. موردی که در تصویب حداقل دستمزد امسال و موارد دیگری همچون قراردادهای موقت، اخراج گسترده‌ی کارگران، استثنائات قانون کار ... اهمیت حیاتی خود را نشان می‌دهد، بازپس گیری این تشکل‌ها و اسناد به دست خود طبقه کارگر است. زیرا اهمیت و معنای حقیقی این تشکل‌ها و اصناف تنها در گرو مدیریت و اداره این تشکل توسط همین طبقه می‌باشد.

(۳) اینجا و اکنون

با توجه به نکات فوق باید به تحلیل حداقل دستمزد ۱،۸۳۴،۰۰۰ تومان که از تورم ۴۱ درصدی و خط فقر که بسیار پایین‌تر است پرداخت. این مساله در حالی است که همین دستمزدهای پایین‌تر از حداقل ممکن نیز با چند ماه تأخیر پرداخت می‌شود و یا اساساً پرداخت نمی‌شود. با در نظر گرفتن نکته‌ی اول یادداشت که خود مقوله‌ی

دستمزد (فارغ از پایین یا بالا بودن آن) در پیوند تنگاتنگ با استثمار و سرمایه است، زمانی که دستمزد پایین تر از حد ممکن و با تأخیر پرداخت می شود گویای این امر است که کارگران در ایران با استثمار مضاعفی مواجه هستند. حال با توجه به وضعیت معیشتی اسفبار طبقه‌ی کارگر در ایران که لزوم مبارزه برای افزایش دستمزد پیش از بیش آشکار می شود، چگونه می توان هم از افزایش دستمزد حرف زد و هم مدافع لغو کار مزدی بود؟

جواب در این نکته نهفته است که مبارزه برای افزایش دستمزد خود بخشی از مبارزه طبقاتی است و افزایش دستمزد در ارتباط است با پایین آمدن ساعت کاری و افزایش اوقات فراغت و این امر امکان سیاسی شدن آن را فراهم می آورد.

در عین حال نکته‌ای که باید در همین بحث در نظر گرفت دفاع صرف از افزایش دستمزد نه تنها ناکافی است بلکه در عین حال مرتجع نیز می تواند باشد. زیرا از طرفی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر به معیشت و سطح اقتصادی تقلیل می یابد و از طرف دیگر بالا رفتن اوقات فراغت نه یک هدف بلکه وسیله‌ای است در جهت نیل به سیاسی شدن آن، زیرا نه تنها مسئله‌ی استثمار حذف نشده بلکه اوقات فراغت طبقه‌ی کارگر منجر به مضمحل شدن آن در این نظم می شود.

زايش يك هويت



در سال ۱۹۹۰، مایکل ایگناتیف، رهبر سابق حزب لیبرال کانادا، در مقاله‌ای به مناسبت عید پاک اظهار داشت که «جوامع سکولار غربی هرگز نتوانسته‌اند چیزی جایگزین مناسک مذهبی کنند.» وی همچنین خاطر نشان کرد: «انقلاب فرانسه ممکن است که هر فرد را به شهروندی دارای حقوق تبدیل کرده باشد. ممکن است آزادی، برابری و برادری را در بالای هر مدرسه‌ای حک کرده باشد و صومعه‌های قدیمی را به گوشه‌ای انداخته باشد اما چیزی به جز چهاردهم جولای (روز آزادی باستیل و نماد انقلاب فرانسه) به تقویم قدیمی مسیحیان نیافزوده است.»

سوژه‌ی فعلی ما شاید تنها مورد غیر قابل انکاری باشد که توسط یک جنبش سکولار در تقویم مسیحی یا هر تقویم دیگری قرار گرفته است؛ تعطیلاتی که نه در یک یا دو کشور بلکه تاکنون در بیش از ۱۳۰ کشور دنیا جشن گرفته می‌شود. علاوه بر این، تنها مناسبتی در تاریخ است که نه توسط قدرت دولت‌ها یا فاتحان، بلکه توسط جنبشی قدرتمند از زنان و مردان فرودست ایجاد شده است. بله، ما از روز اول می، جشن بین‌المللی طبقه‌ی کارگر صحبت می‌کنیم که امسال صد و سی‌امین سالگرد آن گرامی داشته شد.

«این چیزی است که به هر حال باید اتفاق می‌افتاد.» عبارتی است که در قرن بیست و یکم گویی امری بدیهی به نظر می‌رسد، زیرا به غیر از مورخان کمتر کسی است که به این مناسبت علاقه‌ای نشان دهد، حتی آن احزاب سوسیالیستی که وراثت مستقیم کسانی هستند که با افتتاحیه‌ی کنگره‌ای که بعداً تبدیل به «اینترناسیونال دوم» شد. اینترناسیونال خواستار برگزاری تظاهرات هم‌زمان کارگران از سراسر جهان به نفع یک قانون برای محدود کردن روزهای کاری به ۸ ساعت شد که این درخواست در تاریخ اول می ۱۸۹۰ برگزار گردید. این خواستار در مورد همه‌ی احزابی که در کنگره ۱۸۸۹ دارای نماینده بودند، صادق بود. بسیاری از این احزاب اینترناسیونال دوم یا به اصطلاح «الیان» آنان در اروپای نئولیبرالی کنونی با وجود آن که دارای دولت هستند یا اپوزسیون‌های اصلی را در اختیار دارند، از آنان انتظار می‌رود که از خود احساس افتخار بیشتری در رابطه با این روز بروز دهند یا لااقل علاقه‌ی بیشتری به کار گذشتگان خود نشان دهند؛ با این وجود بعید به نظر می‌رسد فستیوالی که اکنون هر ساله به مناسبت اول می در کشورهای غربی توسط احزاب چپ میانه با حضور سیاستمداران در اول صف برگزار می‌شود، بتواند حتی رگه‌هایی از ریشه‌های قبلی خود را حفظ کند، زیرا این تظاهرات برمی‌گردد به سیاستمداران ضدسوسیالیستی که با درک این حقیقت که ریشه‌های اول می در نزد کارگران بسیار عمیق‌تر از آن است که از بین برود، می‌خواهند با نشان دادن حضور خود و خواستار مطالباتی به ظاهر مترقیانه به انحراف جنبش‌های کارگری و در نهایت هژمون کردن آرمان‌های حقیقی خود با هرگونه مطالباتی که می‌تواند در نهایت راه را به سوی آلترناتیوی عملی ببرد. برای نمونه می‌توان به بیانیه‌ی اول می پارلمان فرانسه که به مناسبت تبریک روز کارگر

فرستاده شده بود و مورد حمایت ۴۱ نفر از نمایندگان حزب سوسیالیست نیز قرار گرفت اشاره کرد: «این تعطیلات نباید حاوی هیچ گونه‌ای از عناصر حسادت و نفرت باشد...همه‌ی طبقه‌های جامعه باید تمام انرژی وجودی خود را صرف تولید برای سرفرازی ملت قرار دهند، همان گونه که همیشه آرمان و ایده‌آل ما بوده است.»

پس شاید جای تعجب نداشته باشد که پیش از تشکیل جامعه‌ی اروپا (پدر اتحادیه اروپای فعلی) اولین گروه‌هایی که برای نام‌گذاری اول ماه می به روز رسمی کار، تلاش‌های زیادی صورت دادند نه گروه‌های چپ اروپای غربی بلکه راست‌های افراطی زمان رایش سوم آلمان بودند. در حقیقت به نظر می‌رسد که جامعه‌ی اقتصادی اروپا که روز اول می را به تعطیلاتی عمومی تبدیل کرد، نیازمندی خود را به مقبولیت از سمت بدنه‌ای می‌دید که سال‌ها جشن اول می را به عنوان بخشی از هویت خود می‌دید و دولت جماهیر شوروی نیز به عنوان نماد چپ ذات‌گرایانه به آن جشن، رنگی ماورایی بخشیده بود. دولت‌های اروپای غربی نیز که همواره خود را در خطر دائمی "سوسیالیسم واقعا موجود" احساس می‌کردند، تمامی سعی خود را به عمل آوردند که اول می را به عنوان روزی که "مطابق با سنت‌های فرهنگی" است به کارگران جا زده و به مرور زمان آن را از مفاهیمی مانند جنبش‌های کارگری، آگاهی طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی تهی سازند اما به راستی چگونه است که این روز آن چنان قدرتی دارد که حتی بزرگ‌ترین دشمنان آن نیز به جای سعی در نابودی، اقدام به بازخوانی و انحراف آن کردند؟

نکته‌ی خارق‌العاده در مورد شکل‌گیری این سنت برخلاف "سنت‌های اختراع‌شده توسط فرهنگ‌ها"، بدون برنامه‌ریزی بودن و یا حتی ناخواسته بودن آن توسط طبقات حاکم جامعه بود؛ تا جایی که می‌توان گفت پس از برگزاری آن در سال ۱۸۹۰ هیچ‌گونه تضمینی برای برقراری مجدد آن در سال آینده داده نشده بود. در حقیقت یکی از اصلی‌ترین تفاوت‌ها بین قطعنامه‌ی تصویب شده در اینترناسیونال دوم برای برگزاری تظاهرات و آنچه در حقیقت رخ داد همین است - قرار بر این بود که تظاهرات صرفاً یک بار باشد و هیچ پیشنهادی مبنی بر تکرار آن در کار نبوده است - چه رسد به رویدادی سالانه. به هر روی آنچه در عمل اتفاق افتاد و رای پیش‌بینی تمام احزاب و پیش‌بینی روزنامه‌های معاصرش بود. مطمئناً ظهور سریع و نهادینه‌شدن چنین روزی ناشی از موفقیت خارق‌العاده‌ی تظاهرات روز اول می ۱۸۹۰ بود. سوسیالیست‌ها روز مناسبی را برای یافتن تجدید آرمان‌های خود در سراسر جهان انتخاب کرده بودند؛ از جمله دلایل آن می‌توان به خشم باقی‌مانده از به وجود آمدن اتحادیه‌ای جدید پس از اعتصابات سال ۱۸۸۹ و همچنین پیروزی گسترده‌ی سوسیالیست‌های آلمانی اشاره کرد. پس از آن دستیابی به موفقیت در تظاهراتی بدین گستردگی کار دشواری نبود. در واقع عملکرد احزاب و استفاده از قوه‌ی قهریه که موجب غیرقانونی شدن فعالیت‌های احزاب سوسیالیست و شکست خوردن اعتصاب‌های مسالمت‌آمیز

شده بود، موجبات پیوستن خشونت طلبان را نیز به تظاهرات باز کرده بود. با وجود چنین زمینه‌ای، تحرکات جمعی توده‌ی کارگران که برای اولین بار در تاریخ به معنای واقعی کلمه اینترنت‌ناسیونال بودن جنبش‌های کارگری را نشان داد، موجب به ثمر نشستن خواسته‌ها و آگاهی آنان به نقش تاریخی خود در پیش‌برد مطالبات کارگری شد. همچنان که در تاریخ می‌خوانیم کارگران سراسر جهان برای نخستین دفعات به طور مستقل برای پیش‌برد عملکرد خود و اقدامات آتی برای تحقق خواسته‌های خود بحث و گفت‌وگوهای زیادی را شکل دادند. برای مثال یکی از موضوعات مهم بحث این بود که آیا در حین تظاهرات اعتصابات کارگری صورت بگیرد یا خیر؟ البته اصولاً احزاب و اتحادیه‌های کارگری مستقل در مورد واکنش به حوادث پیش رو اختلاف نظرهایی با دیگر تشکلهای کارگری که از احتیاط بیش‌تری برخوردار بودند (مانند فدراسیون کارگری آمریکا) داشتند که از قضا یکی دیگر از اختلافات بزرگ بین قطعنامه‌ی تصویب شده‌ی اینترنت‌ناسیونال با عمل واقعی را باز می‌نمایاند که با وجود آن که در قطعنامه هیچ بحثی از اعتصابات کارگری نشده بود، اما اکثریت تشکلهای کارگری با صلاح دید خود اقدام به عملی شجاعانه کردند. با آن که احتیاط چیز دیگری را دیکته می‌کرد، اما آنچه که در اول می‌اتفاق افتاد، دقیقاً انتخاب سمبلی به دلایل عملی بود. این اعتصابات گسترده بود که اول می‌را به چیزی بیشتر از یک تظاهرات یا یک مراسم بزرگداشت دیگر تبدیل کرد. در کشورها یا شهرهایی بود که احزاب، حتی در برابر اتحادیه‌های مردم، بر اعتصاب پافشاری کردند و عموماً توانستند حرف خود را به کرسی بنشانند. سمبل درخشان اعتصاب در یک روز کاری، هم ادعای قدرت طبقه‌ی کارگر بود - در واقع ادعای قدرت بی‌حد و حصر این طبقه - و هم نمادی بود از جوهر آزادی، یعنی مجبور نبودن به کارهای طاقت‌فرسایی که بدون آن‌ها هرگز چرخ‌های سرمایه‌داری شروع به چرخش نمی‌کرد، بلکه قدرت انتخاب به شرکت در جمع دوستان یا خانواده. بنابراین، این عمل به نوعی سوژه‌ی رهایی بود و در عین حال ژستی بود از مبارزه‌ی طبقاتی و تضادهای ناگزیر سرمایه را تداعی می‌کرد که ما را به بخش مهمی از علل قدرتمندی ماه می یعنی "رسمیت بخشی طبقه‌ی کارگر به عنوان جریانی مستقل که توانایی دفاع از منافع خود را دارد" می‌رساند.

همان‌گونه که تاریخ نشان می‌دهد، پس از کش‌وقوس‌های فراوانی که بین احزاب گوناگون برای شیوه‌ی برگزاری سالگرد اول می در سال ۱۸۹۱ شکل گرفت، در نهایت اتحادیه‌های کارگری در سراسر اروپا به پتانسیلی که بسیج توده‌های مختلف دارد، پی بردند و نظر نهایی خود را روی تکرار اعتصابات سال قبل "به ویژه به گونه‌ای که موجب فلج شدن کارخانه‌های بزرگ شود نه صرفاً برای ابراز "عقیده" دادند. اینترنت‌ناسیونال نیز نظر مشابهی را در سال ۱۸۹۱ ابلاغ کرد: «متوقف کردن کار در هر کجا که غیرممکن نباشد.» البته اعلامیه‌ی اعتصاب در هر ایالت و

کشوری بستگی به میزان قدرت و تعهد کارگران و ضریب نفوذ کارفرمایان در امور مربوط به کارخانه می‌شد. به گونه‌ای که اگر کارفرمایان، کارگران خود را قوی و متحد می‌یافتند، غالباً به طور ضمنی از مواضع خود عقب‌نشینی می‌کردند (برای مثال کشورهای اتریش و شمال اروپا). با توجه به این موفقیت چشم‌گیر و غالباً غیرمنتظره از روز اول می، طبیعی بود که تکرار این اعمال در هر سال خواسته شود. بدین ترتیب، در پایان سال بخش عمده‌ای از احزاب اروپایی از این روند حمایت کردند. به گونه‌ای که کنگره‌ی بین‌المللی بروکسل در سال ۱۸۹۱ در قطعنامه‌ی خود را متعهد به جنبش اول و موظف به تداوم آن دانست.

با این حال این جنبش دو خواسته‌ی مهم دیگر نیز علاوه بر تقاضای اقتصادی برای کار هشت ساعته و هم‌چنین ادعای مبارزه‌ی طبقاتی داشت؛ تلاش‌های گسترده در جهت تدوین قانون کار و مبارزه با جنگ بین دولت‌های بورژوازی. اگر چه این بخش خواسته‌ی رسمی جنبش بود، اما به خودی خود شعار صلح در سنت روز می یکپارچه نبوده، مگر به عنوان عاملی که باعث تقویت شخصیت بین‌المللی این جنبش می‌شد. با این وجود، قطعنامه‌ی بروکسل علاوه بر گسترش محتوای برنامه‌ای این تظاهرات، نوآوری دیگری را نیز در برداشت. این صحبت از "جشن گرفتن" در روز اول ماه می بود. جنبش رسماً به رسمیت شناخته شده بود که آن را نه تنها به عنوان یک فعالیت سیاسی بلکه به عنوان یک جشنواره به رسمیت بشناسد. بار دیگر نیز این بخشی از برنامه‌ی اصلی نبود. در عوض جناح مبارز جنبش و تا حدودی آنارشیست‌ها، با ایده‌ی جشن و شادی به جای مبارزه‌ی ایدئولوژیک به شدت مخالفت کردند. آنارشیست‌ها ترجیح می‌دادند که آن را از اوقات فراغت یک روزه‌ای که کارگران از یوغ سرمایه‌داران خارج می‌شوند به اعتصاب عمومی بزرگی که باعث براندازی کل سیستم می‌شود گسترش دهند. رهبران اینترناسیونال دوم احتمالاً می‌توانستند روز اول ماه می را به جشنواره تبدیل کنند، زیرا از بدنه‌ی کارگری خود برای تظاهرات و اعتصابات برای رسیدن به مطالبات خود اطمینان داشتند. به هر حال به نظر نمی‌رسد که رهبران اینترناسیونال دوم عمیقاً به دنبال درگیری مسلحانه‌ای با جناح حاکم بوده باشند. با این حال ایده‌ی یک تعطیلات طبقاتی، چه به صورت مبارزه و چه به صورت جشنواره امری نیست که از ابتدا در ذهن رهبران اینترناسیونال دوم بوده باشد. (در حقیقت، ایده‌ی یک جشنواره عمومی یا تعطیلات کار به نظر می‌رسد که به طور خودجوش و تقریباً بلافاصله بوجود آمده باشد.) با این حال یک پیامد عمده‌ی آن باید بلافاصله ذکر شود. برخلاف سیاست که آن روزها "فعالیت مردانه" محسوب می‌شد، تعطیلات شامل زنان و کودکان بود. هر دو منابع ادبی و سمعی بصری، از حضور و مشارکت گسترده‌ی زنان در روز اول می خبر می‌دهند؛ چیزی که آن را به نمایی واقعی از اختلاف طبقاتی تبدیل کرد و همچنین در کنار آن زنان طبقه‌ی کارگر - که تا آن روز به راحتی

قابل چشم‌پوشی بودند- می‌توانستند پا به پای مردان به مطالبات خود بپردازند و با جنبش‌های خود با یک هویت مشخص شناخته شوند.

روز کارگر و "نگریستن به سوسیالیسم به منزله‌ی مذهب نوین"

تقریباً تمام تعطیلات عادی قبل از این زمان تعطیلات مذهبی بودند. روز اول می در کنار تعطیلات مسیحیان در تقویم آرزوی جهانی شدن جنبش خود یا به تعبیر ادبیات سوسیالیستی، اینترناسیونالیسم را در سر می‌پروراند. با این تعبیر نگریستن به جهان پیرامون شرکت‌کنندگان در تظاهرات را عمیقاً تحت تاثیر قرار می‌داد و به جذابیت آن روز می‌افزود. احزاب سوسیالیست تلاش‌های زیادی برای عمل به توصیه‌ی انگلس که "خواستار آن شده بود تا مبلغان سوسیالیسم در محافل کارگری اصول کمونیسم را همچون شکلی از اعتقادات دینی در ذهن مخاطب فرو نشانند، همان‌گونه که کشیشی، آیات کتاب مقدس را در ذهن مخاطبان می‌نشانند، صورت می‌دادند. شباهت‌های جنبش‌های جدید سوسیالیستی به یک جنبش مذهبی - حتی در اولین سال‌های سالگرد اول می - امری کاملاً آشکار بود. برای نمونه می‌توان در صفحه‌ی اول از جزوه‌ای که در سال ۱۸۹۸ به مناسب اول می در بروکسل توسط اعضا و سناتورهای حزب کارگر بلژیک به چاپ رسید، در کنار جمله‌ی "کارگران جهان متحد شوید!" کارل مارکس، آیه‌ای از کتاب مقدس "به یکدیگر عشق بورزید" را آورده بود. در ادامه‌ی این جزوه می‌خوانیم:

در این ساعت بهار و جشن است که تکامل همیشگی طبیعت در جلال خود می‌درخشد. مانند طبیعت، خود را با امید پر کنید و برای زندگی جدید آماده شوید... به خود احترام بگذارید: بپرهیزید از مایعاتی که شما را مست می‌کنند و احساساتی که تخریب می‌کنند.

سپس شروع به تشویق‌هایی سوسیالیستی می‌کند؛ مانند آنچه که برای قرون آتی امید دارد: به زودی مرزها محو می‌شوند! به زودی پایان جنگ‌ها و ارتش‌ها به پایان خواهد رسید! هر بار که فضیلت‌های سوسیالیستی همبستگی و عشق را تمرین می‌کنید، این آینده را نزدیک‌تر خواهید کرد. و پس از آن، در صلح و شادی، دنیایی به وجود خواهد آمد که سوسیالیسم پیروز شود، هنگامی که وظیفه‌ی اجتماعی همه به درستی درک شود، همانطور که باعث تحول همه جانبه هر یک می‌شود.

با این حال، نکته‌ی مهم در مورد جنبش کارگری نوین این نبود که نوعی ایمان است یا این که غالباً لحن و سبک گفتمان دینی را تکرار می‌کند؛ بلکه این بود که حتی در کشورهایی که توده‌ی مردم بسیار مذهبی بودند، به میزان بسیار اندکی تحت تاثیر الگوهای مذهبی و نفوذ گسترده‌ی آنان در جامعه قرار گرفت و در میان توده‌های مذهبی

نیز نفوذ پیدا کرد. در غالب موارد، همگرایی کمی بین ایمان قدیم و جنبش جدید وجود داشت. سوسیالیسم عملی، یک جنبش غیر مذهبی کاملاً سکولار بود. چنین برخوردی از سوی رهبران سوسیالیست، به معنای انعطاف در عمل در شرایط گوناگونی است که نحوه‌ی برخورد با میانجی‌های موجود را درک کرده بودند؛ نه به معنای پذیرش مذهب و تن دادن به آموزه‌های دینی.

با این حال علل اعمال جنبش‌های کارگری و احزاب سوسیالیستی قابل درک است. سوسیالیسم و جنبش کارگری از مردان و زنانی به وجود آمده بود که با خودآگاهی‌ای که نسبت به جایگاه طبقه خود در سیر تاریخ داشتند، نقش نهادها و رسانه‌هایی که با وجود ادعای "حامی ضعیفان بودن" همواره موافق وضع موجود بودند و در حمایت از طبقه‌ی حاکم و بورژوازی تمام قد ایستاده‌اند (یا در برهه‌های تاریخی خود این نقش را بر عهده گرفته‌اند.) و با پرت کردن تکه‌ای نان و دادن وعده‌های ماورالطبیعه سعی در نابودی خودآگاهی کارگران و مرعوب ساختن آنان از مبارزه‌ی طبقاتی دارند را، درک می‌کنند و در جهان خود، هیچ جایگاه قابل توجهی - لاقلاً به شکل کنونی - برای چنین نهادهایی قابل تصور نمی‌داند. با این حال جنبش اول ماه می به مرور توانست خود را به عنوان جامعه‌ای مستقل نشان دهد، و با این کار بسیاری از نقش‌هایی را که تاکنون در انحصار قدرت حاکمه بود، در هم شکند.

در حقیقت یکی از دلایل اصلی موفقیت گسترده‌ی اول می این بود که به عنوان تنها تعطیلاتی که منحصرأ با طبقه‌ی کارگر (در برابر ما مسیحیان) مرتبط بود، مشاهده شود. این تعطیلات قرار نبود توسط اشخاص دیگری به یغما رود، و علاوه بر این تمام اعمال آن توسط خود کارگران برنامه‌ریزی می‌شد؛ برای یک روز انسان‌هایی که پیش از این کاملاً نامرئی محسوب می‌شدند، به نمایشی عمومی می‌رفتند و حداقل برای یک روز فضای رسمی حاکمان و جامعه را تصرف می‌کردند.

اما چیز دیگری هم بود که جنبش را متمایز می‌کرد. کلمه‌ی کلیدی آن "جدید" بود، همان‌طور که عنوان ژورنال نقدهای تئوریک مارکسیستی ارتدکس و ترانه‌های روز کارگری اتریش نشان می‌دادند "دوران جدید با ما پیش می‌رود". همان‌طور که تجربه‌ی کشورهای اروپای غربی نشان می‌داد، سوسیالیسم اغلب به معنای واقعی کلمه با راه آهن و با کسانی که آن‌ها را می‌ساختند و کسانی که آن‌ها را اداره می‌کردند، وارد شهرها و روستاهای کوچک می‌شد و همراه با خود ایده‌های جدید متناسب با زمانه‌ی نو به ارمغان می‌آورد. برخلاف سایر تعطیلات عمومی، روز اول ماه می هیچ چیز را مورد تقدس قرار نمی‌داد. آن روز چیزی نبود جز آینده‌ای درخشان. مصراع معروف

”باید از ریشه براندازیم کهنه جهان جور و بند“ جمله‌ای تصادفی نبوده است. در واقع ”جنبش“ پادشاه‌های پس از مرگ را نمی‌داد بلکه بهشت در همین زمین را نشان می‌داد.

مجموعه تصاویر نمادین ویژه‌ی اول می - که به سرعت توسط هنرمندان متعهد احزاب و جنبش‌های کارگری توسعه یافت - کاملاً آینده‌گرا است. این که آینده چه چیزی را به ارمغان می‌آورد به هیچ وجه روشن نبود، فقط این که این آینده روشن است و جبراً فرا می‌رسد. خوشبختانه موفقیت اول می، حداقل یک راه برای آینده را نشان می‌داد که این مناسبت را به چیزی بیشتر از یک نمایش و جشنواره تبدیل کرد. در سال ۱۸۹۰ دموکراسی انتخاباتی در اروپا بسیار نادر بود و تقاضای حق رأی جهانی به آسانی به دیگر خواسته‌های معترضان همچون مدت هشت ساعت کار در روز و شعارهای دیگر روز اول ماه می اضافه شد. تقاضای رأی گرچه به عنوان بخشی جدایی ناپذیر از خواسته‌های اول می در اتریش، بلژیک، اسکاندیناوی، ایتالیا و جاهای دیگر تا رسیدن به آن دنبال می‌شد اما متأسفانه هیچ وقت به اندازه‌ی کار هشت ساعته بخشی بین‌المللی از خواسته‌های سیاسی را تشکیل نداد. هر چند در مناطقی که سطح آگاهی بدنه کارگری به درجه‌ای رسیده بود که به اهمیت دموکراسی در امور سیاسی واقف باشد، این خواسته به بخشی جدایی ناپذیر از این مناسبت تبدیل شد و به مرور بر اهمیت آن افزود. در حقیقت، اولین عمل سازماندهی یا تهدید اعتصاب عمومی برای حق رأی جهانی، که با موفقیت در بلژیک، سوئد و اتریش شکل گرفت و به تشکیل احزاب و اتحادیه‌ها کمک کرد، از اعتصابات روز اول می شروع شد. از طرف دیگر گروه‌هایی از اتحادیه‌های کارگری مانند اتحادیه‌های کارگری سوئد بیش از هر جنبه‌ی دیگری از شعارهای روز به شعار ”ساعت‌های کوتاه‌تر و دستمزدهای بالاتر“ توجه داشتند. حتی زمان‌هایی وجود داشت که تمرکز آن‌ها روی این مسئله به حدی زیاد شد که مسئله‌ی دموکراسی را به دیگر گروه‌ها واگذار کردند. در عین حال باید توجه داشت که پیشرفت‌های بزرگ جنبش، از جمله سردمداری آن در دموکراسی، مبتنی بر منافع اقتصادی خودخواهانه نبود و عموماً احزاب سوسیالیستی و بخش اعظم اتحادیه‌های کارگری یکی از خواسته‌های خود را فدای دیگری نمی‌کردند. دموکراسی برای جنبش‌های کارگری سوسیالیستی محوری بود. این امر نه تنها برای پیشرفت آن جنبش ضروری بود بلکه از آن جدانشدنی بود؛ زیرا سرعت فوق‌العاده پیشرفت این جنبش - در طی دو یا سه سال - به واسطه‌ی همزیستی و تبادلات نظر بین شعارهایی که توسط رهبران احزاب سوسیالیستی داده می‌شد و تفسیر اغلب مناقشه برانگیز آنان توسط اتحادیه‌های کارگری و گروه‌های مبارز بود. وجود چنین اتحادی ضمانت پیروزی در آینده به نظر می‌رسید؛ شاید حتی بیش از آن؛ به نظر می‌رسید که دروازه‌های جهان جدید در قرن نو به روی طبقه‌ی کارگر باز خواهد شد و بهشتی روی زمین ساخته خواهد شد.

به هر حال بهشت موعود فرا نرسید و روز اول ماه می مانند خیلی دیگر از جنبش‌های کارگری به امری روتین تبدیل شد، هر چند در بعضی دوره‌های تاریخی توانست شکوه قدیمی خود را احیا کند، مانند اول ماه می ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ که تقاضای اصلی هشت ساعت کار در بسیاری از کشورها مسجل شد یا در کشورهای آزاد شده از موج فاشیسم در سال‌های ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶. با این وجود، در بیشتر کشورهای جنبش کارگری سوسیالیستی، روز اول ماه می قبل از سال ۱۹۱۴ امری معمول شد. شاید بتوان گفت در این دوره از عادی شدن بود که اول می جنبه‌ی آیینی خود را به دست آورد. همان‌طور که یک مورخ ایتالیایی بیان کرده است، هنگامی که آن را به عنوان مأموریت فوری تحول بزرگ متوقف کرد، تبدیل به آئین جمعی شد که نیاز به آداب و رسوم و الهیات خاص خود را دارد. دلایل زیادی وجود دارد که چرا این روز را فراموش نکنیم؛ زیرا برای اولین بار تاثیرگذاری عمیق سخنان مارکس را در جنبش‌های کارگری در سرتاسر جهان نشان داد و صدق ادعای وی را مبنی بر این که طبقه کارگر از ظرفیت تغییر جهان برخوردار است نشان داد. یا این که برای نخستین بار شاهد خودآگاهی پرولتاریا به عنوان یک طبقه‌ی مستقل و منظم شدن آن‌ها به طور بین‌المللی بوده است یا می‌تواند روزی باشد برای بزرگداشت امید به دنیایی بهتر در سراسر تاریخ.

حال در زمانه‌ی حاضر وظیفه‌ی نیروهای چپ را در چنین روزی چه باید بدانیم؟ آیا باید همگام با سیاستمداران شادان و پرچم بر دست، جشن دستاوردی مربوط به سستی دیرینه را بگیریم که در قرن بیست و یکم روز به روز بیشتر در حال محو شدن است؟ یا خود را وارث بزرگ‌ترین دستاورد این جنبش یعنی مبارزه‌ای دائمی برای برانداختن نظم موجود بدانیم و در راه آن همت گماریم؟

منابع:

۱. اریک هابسبام؛ *The Birth Of A Holiday*؛ مجله ژاکوبین

۲. ریشه‌های روز کارگر؛ رزا لوکزامبورگ

کار ضروری از نظر اجتماعی



نویسنده: داین فیلی

مترجم: سروناز احمدی

تاریخ انتشار: ۶ می ۲۰۲۰

منبع: <https://solidarity-us.org/socially-necessary-work>

«اگر زنده نباشی نمی توانی پیشرفت کنی» تظاهرات پرستاران متحد ملی، اوکلند، کالیفرنیا

با گسترش این پاندمی متوجه می‌شویم که «کار ضروری»، وال استریت و بازار سهامش یا تولید خودرو نیست بلکه سلامت و رفاه جامعه است. به عبارت دیگر کاری که برای جامعه اهمیت اساسی دارد از قرار معلوم همان چیزی است که سوسیالیست فمینیست‌ها «بازتولید اجتماعی» می‌نامند. این‌ها کارکردهای ضروری برای حفظ زندگی انسان هستند؛ چه داخل خانه انجام شوند، چه خارجش، چه دستمزد بگیرند و چه نگیرند. این کار اغلب «کار زنان» در نظر گرفته شده و اگر هم کار مزدی بوده، دستمزد ناچیزی داشته است.

در میانه‌ی این پاندمی، نماینده‌ی کارگرانی که «ضروری» شمرده می‌شوند بیش‌تر زنان هستند؛ ۵۲ درصد در مقایسه با ۴۷ درصد در کل نیروی کار. از ۱۹ میلیون نفر کادر درمان آمریکا از هر ۵ نفر، ۴ نفر زن هستند. در حد پایین شاخص دستمزد در این صنعت ۵،۸ میلیون نفر کسانی هستند که برای کمتر از ۳۰،۰۰۰ دلار در سال با مزایای کم کار می‌کنند. نیمی از آن‌ها رنگین‌پوست و ۸۳ درصد از کل آنان، زن هستند. به طور تکان‌دهنده‌ای یافته‌های مراکز کنترل بیماری حاکی از آن است که ۷۳ درصد کادر درمان که این ویروس کرونای جدید به آنان سرایت کرده زن هستند.

با در نظر گرفتن این که فرمانداران بیش‌تر ایالت‌ها اعلام کرده‌اند «در خانه بمانید» متوجه می‌شویم که این کارکنان «خط مقدم» چه قدر آسیب‌پذیر هستند. فرقی نمی‌کند سوپرمارکت، آسایشگاه یا بیمارستان؛ هیچ یک از این محل‌های کار برای وضع اضطراری طراحی نشده‌اند. به بیان دقیق‌تر، نئولیبرالیسم، آخرین و بی‌رحمانه‌ترین شکل سرمایه‌داری، این فضاهای ظرفیت اضافی را خالی کرده است. در مخازن و انبارهای آن‌ها نه ذخیره‌ی اضافی و نه کارکنان ذخیره، اگر کسی بیمار شود، وجود ندارد. در عوض از کارکنان انتظار می‌رود تا سخت‌تر کار کنند و این اختلاف را جبران کنند. در واقع این مدل لحظه‌ی آخری ابداع شد تا جایی که کم‌کاری وجود دارد را بیابد و از بین بردن آن را اجبار کند.

حتی الان در اوج این پاندمی، در حالی که بیمارستان‌ها برای پذیرش کسانی که به خاطر این ویروس آنقدر بیمار شده‌اند که نمی‌توانند در خانه بمانند، چالش دارند و مدیریت صدها نفر از کادر درمان را از کار بیکار می‌کند. همانطور که وقتی از ترامپ پرسیده شد چرا تیم تحقیقاتی‌ای را که در حال پیش‌بینی پاندمی بعدی بوده، منحل کرده است اظهار داشت به عنوان یک کاسب خوشش نمی‌آمده است که چند نفر فقط بیکار بگردند.

بیمارستان‌ها برای وضعیت اضطراری آماده نیستند چون موقعیتی نیست که از آن سود کسب شود. جان فاکس، مدیرعامل بزرگ‌ترین مجتمع بیمارستانی در مترو دیترویت، مرکز سلامت بومانت، در اوج این اپیدمی اعلام کرد

که هر یک ماه دارد ۱۰۰ میلیون دلار را از دست می‌دهد. این امر در درجه‌ی اول نتیجه‌ی الزام به برنامه‌ریزی مجدد در مورد جراحی‌های سودآور و سایر درمان‌های سرپایی است. سودآوری، نه سلامت جامعه، اصل مطلب است!

عدم آمادگی منجر به عواقب جدی می‌شود. به همین دلیل است که پرستاران در سراسر کشور اعتراضات خلاقانه ای را - از مهمانی‌های دوخت لباس‌های شب زنانه، کنفرانس‌های مطبوعاتی، تظاهرات‌هایی با رعایت فاصله- گذاری اجتماعی تا کاروان‌های خودرویی - علیه کمبود تجهیزات حفاظتی شخصی (PPE) سازماندهی کرده‌اند. با در نظر گرفتن این که یک چهارم تا یک سوم کارکنان بیمارستان که مشکوک به ابتلا به این ویروس بوده‌اند قرنطینه شده‌اند، این اقدامات بر جذب نیروی ایمن اجباری تاکید دارند و اینکه بیمارستان‌ها به جای رقابت، در استفاده از منابع با یکدیگر همکاری کنند.

آتش زودگستر در آسایشگاه‌ها

در مورد ۱۵۰۰۰ آسایشگاه کشور با ۱،۵ میلیون نفر ساکن، ۸۸ درصد از کارکنان زن هستند که بسیاری از آن‌ها آفریقایی- آمریکایی یا مهاجر هستند. از آنجایی که اکثریت کم‌تر از ۳۰،۰۰۰ دلار در سال درآمد دارند، بسیاری از آن‌ها در بیش از یک مرکز ساعتی برای اضافه‌کاری می‌مانند. از آنجایی که آن‌ها عموماً نه دستمزد ایام بیماری دارند و نه بیمه‌ی درمانی کافی، هنگام بیماری در موقعیتی ماندن در خانه و از دست دادن دستمزد خود و یا رفتن به محل کار و مبتلا شدن احتمالی بیمارانی که از پیش آسیب‌پذیر بوده‌اند، قرار می‌گیرند. با در نظر گرفتن این که نسبت به کارکنان بیمارستان هم دسترسی کم‌تری به PPE دارند، وقتی به خانه بازمی‌گردند، احتمال اینکه فضای کافی برای قرنطینه کردن خود داشته باشند هم کم‌تر است.

از آنجایی که تولید ناب حکم می‌کند جذب نیرو کم باشد، مدیریت به طور کلی به ورود آن‌ها نیاز شدید دارد. اگر چه دولت‌های محلی برای این مراکز قوانینی وضع کرده‌اند، اما تحت نئولیبرالیسم، قوانین سست شده‌اند. این امر با بازرسی‌های کم‌تر در محل اتفاق می‌افتد؛ زمانی که بازرسی‌ها انجام می‌شوند، مدیریت اغلب از قبل مطلع شده است.

در دیترویت، جایی که از تمامی ساکنین و کارکنان آسایشگاه-ها تست گرفته شد، ۲۵ درصد تست‌ها مثبت و نیمی از آن‌ها بدون علامت بودند. تا ۲۰ آوریل، ۱۲۴ مورد مرگ ثبت شد. آسایشگاه‌ها به خصوص در نیویورک سیتی و نیوجرسی آنقدر مستاصل شده‌اند که اجساد در گاراژها روی هم انباشته می‌شوند. نتایج گزارش‌ها حاکی

از آن است که حداقل ۲۰ درصد از کل مرگ و میر ناشی از کووید ۱۹ مربوط به بیماران و پرسنل آسایشگاه‌ها است.

شاید اکنون که خانواده‌های بیماران این مسئله را مطرح کرده‌اند که چه قدر دستمزد ناچیزی به کارکنان آسایشگاه‌ها پرداخت می‌شود، آگاهی بیشتری در این باره وجود خواهد داشت که نیروی کاری که به طور چشمگیری زن هستند نه تنها به دستمزد بهتر، بلکه به شرایط کاری ایمن و سیاست مرخصی استعلاجی گسترده برای تازه کاران نیاز دارد.

مشکلات «در خانه بمانید»

کارکنان مراقبت در منزل از هر ۱۰ نفر، ۸ نفر زن هستند. بسیاری از کار بیکار شده‌اند اما واجد شرایط بیکاری نیستند. بسیاری از زنان مجردی که فرزند دارند نه تنها با عدم امنیت مالی بلکه با افزایش بار مراقبت در خانه مواجه هستند.

علاوه بر کارهای معمول خانگی، این شامل کار کردن با کودکانشان در تکالیف مدرسه نیز می‌شود. با بسته شدن مدارس و کم شدن بیشتر خدمات مهد کودک‌ها، مادران بخش عمده‌ی مراقبت از کودکان را در شرایطی برعهده می‌گیرند که کودکان دسترسی به دوستان و معلمان خود را از دست داده‌اند. این به طور ویژه برای زنانی دشوار است که دارای معلولیت هستند یا کودکانشان دارای یکی از انواع معلولیت است. این مسئله برای زنان هنگامی که آموزش مجازی شده است و در خانه اینترنت ندارند نیز مشکل‌آفرین است.

واضح است که زنان برای مراقبت فیزیکی و عاطفی از اعضای خانواده تحت فشار بیشتری قرار گرفته‌اند.

امنیت در خانه؟

زنان هرگز در خانه‌هایشان در «امان» نبوده‌اند. به بیان دقیق‌تر، این فضا همواره محل آزار، برای زنان و اغلب کودکان آن‌ها بوده است. به گفته‌ی گاردین (۲۸ مارس) خشونت خانگی در استان هوئی در فوریه سه برابر شده و با گسترش این ویروس به کشورهای اروپایی مختلف افزایش ۲۰ تا ۵۰ درصدی داشته است.

هر عضوی از خانواده متحمل ترومایی از این پاندمی می‌شود: جدا شدن از دوستان و بستگان، از برنامه‌ی روزانه، از ضرورت مداوم فاصله‌گذاری میان یکدیگر، ترس از آینده‌ی نامعلوم و نسبت معینی از مردان و زنانی که پارتیشن‌شان را مورد خشونت قرار می‌دهند. با بسته شدن مدارس، خشونت علیه کودکان به ویژه کودکان زیر پنج

سال نیز احتمالاً افزایش خواهد یافت. هم‌زمان، زنان و کودکان فرصت کمتری دارند برای این که از طغیان خشونت دور شوند و یا به کسی بگویند که چه اتفاقی در حال رخ دادن است.

خطوط تلفنی خشونت خانگی، با آگاهی از اینکه رفتار آزارگرانه در مواقع اضطراری افزایش می‌یابد، تمایل خود به یاری‌رسانی را به طور عمومی اعلام کرده‌اند. آن‌ها متوجه شده‌اند که تماس‌های تلفنی کمتری داشته‌اند اما پیام‌های متنی و استفاده از ایمیل بیشتر شده است. اگرچه، دسترسی برخی از زنان به تلفن همراه قطع شده است، زیرا هزینه وقتی مخارج خانه باید کاهش یابد، هزینه‌های تلفن همراه پرداخت نمی‌شوند. نهایتاً، در حال حاضر، توانایی خانه‌های امن برای تامین خانه‌ی جایگزین برای زنان و کودکان کاهش یافته است.

راه‌حل‌های موجود برای این پاندمی نمی‌توانند بازگشتی به «حالت عادی» باشند بلکه باید بازسازی همبستگی اجتماعی باشند. این نه تنها به معنی بیمه‌درمانی برای همه است، بلکه معنای در نظر گرفته شدن مسکن و آموزش در حقوق افراد را نیز دارد. این به معنی توسعه‌ی شبکه‌های اجتماعی است که احساس تنهایی پیش روی افراد را کاهش داده و توانایی آن‌ها را برای انتخاب‌های درست افزایش می‌دهد. این به معنی در اولویت قرار دادن کار بازتولیدی جامعه و قائل شدن اهمیت بیشتری برای برآورده کردن نیازهای مردم به جای تولید کالا است.

شیرین

طنین رقصی درد آلود



نگاهی به ادبیات کارگری دهه‌ی چهل ایران

هنگامی که از ادبیات طبقه‌ی کارگر صحبت می‌کنیم مشخصاً درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنیم؟ چرا نمی‌توان هرگونه اشاره به سوژه‌های این طبقه را ادبیات کارگری دانست و باید میان به تصویر کشیدن از انسان‌های این طبقه تفاوت گذاشت؟ این یادداشت کوتاه پرداختن به این مسئله را هدف خود قرار داده است. البته با ذکر دو تبصره: اول آگاهی به محدودیت‌های این نوشته؛ چرا که تنها از طریق ۴ محور کلان که می‌توان از آن‌ها به عنوان جعبه‌ابزاری برای کشف ادبیات ستیزه‌جو و انتقادی استفاده کرد، این مسئله مورد کندوکاو قرار گرفته است و طبیعتاً ماهیت خلاصه‌گونه‌ی آن نیز در نارسایی‌های احتمالی تاثیرگذار خواهد بود. دوم، تمرکز بر ادبیات دهه‌ی ۴۰ ایران و دو نویسنده‌ی شاخص حوزه‌ی ادبیات کارگری، غلامحسین ساعدی و صادق چوبک. این تمرکز تا حد زیادی به دلیل آن بوده که آثار این دو به نوعی آینه‌ی تمام‌نمایی از ادبیات طبقه‌ی کارگر می‌باشند و می‌توان با کشف ۴ محور مورد بررسی در آثار آن‌ها، به نوعی مرزبندی میان آنچه متعلق به طبقه‌ی کارگر است با ادبیاتی که وانمود می‌کند چنین تعلق دارد، صورت خواهد گرفت.

با ذکر این مقدمه‌ی کوتاه به شرح محورهای مذکور خواهیم پرداخت.

۱- طلسم سرد مکرآلود

سالم نعره کشید و تکان خورد، طناب‌ها دور دست و پایش پیچیدند. زاهد رو به جماعت کرد و گفت: میگم بهتره بریم پیشش. محمداحمدعلی گفت: ببریم پیشش چه کارش کنیم؟ عبدالجواد گفت: هی زاهد، اگر بخوای بلایی سر این بدبخت بیاری که من از همین حالا بگم نیستم. زاهد گفت باید ببریمش اونجا و از خودش شفا بگیریم. صالح گفت بد فکری نیست. شاید شفاش بده. (ترس و لرز، غلامحسین ساعدی)

نکته‌ای که همواره در پرداختن به سوژه‌های طرد شده مطرح است، نوع نگاه به آن‌هاست؛ از یک سو با سوژه‌ی رهایی دانستن آن‌ها، باید وجه مبارزاتی و انقلابیشان را پررنگ کنیم تا بتوان به شورشی علیه وضعیت دست زد؛ از طرفی دیگر نمی‌توان چشم را یک‌سر به روی حقایق زیسته‌ی آن‌ها بست؛ حقایقی که گاهی سویه‌ی مرتجعانه و سیاه آن هم بخشی از واقعیت سرکوبگری‌ست که بر زیست روزمره‌ی آن‌ها وارد ساخته است. نتیجتاً انتقاد علیه خرافات و سیاهی‌هایی که خود را به زائده‌ای بر زندگی مطرودین بدل ساخته، وظیفه‌ی نویسنده‌ی متعهدی است که قصد کمال و بهروزی انسان را دارد.

ترس و لرز ساعدی در این میان جزو آثار درخشان ادبیات حوزه‌ی کارگری قرار دارد. داستانی که شامل شش قصه‌ی کوتاه از مردمانی در روستاهای دورافتاده‌ی سواحل جنوب ایران است و با تصویر کردن دقیق زندگی آنان که بخشی از آن تاثیر گرفته از تجربیات عینی نویسنده بود، به کندوکاو در حیات روزمره‌ی آن‌ها می‌پردازد. ساعدی در این اثر با نمایش روزمرگی این مردمان و با استفاده از عنصر جادو، این امکان را برای خود ایجاد می‌کند که بتواند سرگشتگی‌ها و نارسایی‌های زیست آنان را به تحریر درآورد.

در داستان اول، فرد سیاهی که با دیگر مردمان روستا تفاوت دارد به منطقه آمده و با ورودش، نظم همیشگی زیست روزمره‌ی اهالی روستا را برهم زده است. روستاییان اعتقاد دارند این غریبه سایه‌ی برکت را از زیستشان دور خواهد کرد و شومی را با خود به همراه خواهد داشت. در ادامه جنون یکی از اهالی و تلاش برای به سنگ بستن وی برای شفا یافتنش و رها کردن او در کنار دریا، به موازات حمله‌ی اهالی به فرد غریبه در داستان پیش می‌رود که گویای این واقعیت است که عنصر خرافه و میل به حفظ خمودگی وضع موجود که در هیئت به سنگ بستن فرد مجنون و وحشت از امر غریب خود را نشان داده است.

تلاش ساعدی برای نمایش بی‌پرده‌ی این واقعیت، با بهره‌گیری از عنصر اغراق برای دیده شدن امر نادیده در راستای تصویرکردن کلیتی سرکوبگر و طردکننده است که خرافات و... هم بخشی از آن است؛ همان‌طور که تصویر کارگری خسته نیز بخشی از زیست همان فرد است. راهی که ادبیات متعهد در وهله‌ی اول باید طی کند، پذیرش این واقعیات و به کارگیری‌شان در داستان است. نمی‌توان با نفی کامل آن‌ها دست به قهرمان‌سازی‌های خیالی زد که ما به ازای مادی ندارد؛ بلکه برای به اثبات رساندن همان وجه ستیزه‌جوی سوژه‌ها، باید کلیت زیست‌شان را به تصویر درآورد تا خلاءها و نقاط مورد انتقاد، مجال برای بروز پیدا کند. طبیعتاً این نقد اگر از منظر بالا به پایین و نفی کامل صورت گیرد، تنها گویای موضع برج عاج نشین نویسنده است که رو به فخرفروشی آورده است. زبان و موضع نگاه ساعدی، کاملاً برساخته از وضعیت همان سوژه‌هایی است که زیست‌شان تصویر شده است؛ به طوری که نمایش‌ها و قصه‌های وی نیز بعضاً به وسیله‌ی همان افراد اجرا می‌شد و می‌توانست ارتباط خود را با مردمان مورد نظرش حفظ کند. طبیعتاً اگر او زیست توده‌ها را به تمسخر می‌گرفت و یا سعی در لاپوشانی وجوه تاریک آن‌ها داشت، نمی‌توانست از چنین جایگاهی در ادبیات کارگری برخوردار شود؛ ادبیاتی که تأثیر مستقیم خود را بر مخاطبینش گذاشت و همچون سلاحی در نقد کلیت وضع موجود به کار می‌رفت.

۲- ضجه‌ای خونین و هول‌آمیز

این‌ا وجود دارن و نفس می‌کشن و زندگیشون همینه که میبینی و باید همین‌جور که هس نشون بدی و زیون خودشون رو تو دهنشون بذاری و هر کلمه و لغتی که بکارشون میخوره بکار ببری و با ترازوی خودشون وزنشون بکنی. (سنگ صبور، صادق چوبک)

در بخش قبلی، از اهمیت زبان به کارگرفته شده برای نمایش وضعیت سوژه‌های مورد نظر سخن رانیدیم. به منظور واضح‌تر نمودن مطلب، باید به تناسب بین لغات استفاده شده در اثر و فرد مورد خطاب توجه کرد.

چوبک در اوایل سنگ صبور، به نوعی مانیفستی برای نویسنده‌ی متعهد نگارش می‌کند که زبان اثرش را در چه حالتی باید به کارگیرد. به عقیده وی شکستگی سوژه طردشده در وضعیت، باید رابطه‌ای مستقیم با زبانی داشته باشد که نویسنده به عنوان دانای کل قرار است بر زبان او بیاورد. به عبارتی: *نمیتونی زبون سعدی رو تو دهن اونا بندازی. این‌ا زندگیشون اینه که میبینی و زبونشونم همینه که از صب تا شب میشنوی. تو منتظری جهان سلطون از فلسفه ملاصدرا حرف بزنه. تو یادت رفته حقایقی هم هس.*

هنگامی که خشونت و طرد سیستماتیک وضعیت موجود، افرادی را در زیر چرخ‌دنده‌های خود خرد می‌کند، به همان میزان باید زبان اثر هم خرد شود. این شکستگی اما نه از سر تسلیم شدن یا وادادگی، بلکه برای عیان کردن بدون روتوش وضعیت است تا در گام اول کلیت جهان موجود به تصویر درآید. طبیعتاً در این نمایش، سیاهی‌ها و نقاط تاریک فراوانی وجود دارد که اثر زخم‌ها و شکستگی‌های پیش آمده است. نمی‌توان قلم را سانسور کرد و از توصیف هر آنچه هست به بهانه‌ی ناخوشایند بودن طفره رفت.

در نهایت برای پشت سر گذاشتن گام اول، باید به کندوکاو در درون واقعیت موجود پرداخت تا از رهگذار آن، به سیستماتیک بودن خشونت مندرج در کلیت نظم موجود پی‌برد؛ کلیتی چرک‌آلود که از مکیدن خون انسان‌های درونش زنده است.

۳- فرود از مکمن وحشت

با هیچ وسیله‌ای نمی‌شد نعره‌هاشونو خاموش کرد و تنها چاره همون بود که در انتظارشون بود. یک صبح‌دم با دوتا کامیون به میدون تیر رفتیم. تمام مراسم، مثل همیشه، با سرعت پیش رفت و درست وقتی جوخه زانو به زمین زد، نعره‌ی وحشی و خشمگین اونا چنان به آسمون بلند شد که که مجبور شدم گوشامو بگیرم و چشمامو ببندم. (واگن سیاه، غلامحسین ساعدی)

پس از شرح مختصر گام اول یک اثر ادبی متعهد، نوبت به قدم بعدی می‌رسد که برای ترسیم مختصات اثر خلق‌شده، بررسی آن ضروری‌ست.

هنگامی که به توصیف هر آنچه پدیدار است می‌پردازیم، به وضوح با تصویری چندپاره و سراسر از تناقض بر می‌خوریم که تصور کلیشه‌ای یک کلیت یک‌دست و منسجم را از بین می‌برد. جامعه هرگز کلیتی یک‌پارچه نیست که انسان‌ها در آن "ما"ی واحدی را شکل دهند. سوژه‌های زخم‌خورده و ستم‌دیده با خودشان حامل رنج‌هایی هستند که اعمال و طرز نگاهشان را شکل می‌دهد. انسان مورد نظر در ادبیات با تمام زخم‌ها و بلاهایی که دارد یک موجود انتزاعی و فردی به معنای روانشناسانه نیست بلکه کاملاً تأثیرگرفته از رسوبات فرهنگی و اجتماعی است که در آن زیست می‌کند؛ به عبارتی بهتر است برای فهم چیستی کنش‌ورزی‌های سوژه‌ی مد نظر به سراغ روابط اجتماعی رفت که در تاروپود حیات وی جاری‌ست.

بدون شک یکی از بهترین آثار در این زمینه، *آشغال‌دونی* ساعدی است. نویسنده در این اثر با دقتی مثال‌زدنی به توصیف حیات روزمره‌ی پدر و پسری می‌پردازد که در پستوی کوچه‌ها و خرابه‌های شهر زندگی می‌کنند و چنان آوارگان از یک سوی شهر به سوی دیگر درگذرند. هنگامی که این دوره‌گردی آنان را به نزدیکی یک بیمارستان می‌رساند پسرک درگیر فعالیت در یک بانده زیرزمینی می‌شود که برای امرار معاش پدر عصبی و بددهن خود چاره‌ای جز ورود به آن فعالیت زیرزمینی ندارد. برگ برنده‌ی این اثر، دست گذاشتن بر روی درز و ترک‌هایی‌ست که ادبیات غالب تمایلی به نمایش آن ندارد. در واقع ساعدی پس از طی کردن گام اول، توصیف هر آنچه هست، به اعماق جهان سوژه‌هایش حرکت می‌کند تا با این اقدام گریزی به چرایی وقوع چنین پدیده‌هایی بزند؛ حرکتی از جنس فرورفتن در همین جهان چرک‌آلود.

ساعدی در *آشغال‌دونی* به ما نشان می‌دهد که پسر بچه چرا چنین مواجه‌ای با محیط بیمارستان دارد. اگر پدر وی فردی ثروتمند بود، او با نزدیک شدن به محیط بیمارستان چنین برخوردی با باند مافیایی پیدا نمی‌کرد. شرایط تحمیلی بر زندگی وی متأثر از خشونت نظام اجتماعی پیرامونش است که او را به سمت مسیری خاص قرار می‌دهد.

آنچه کار ساعدی را در حوزه‌ی ادبیات کارگری متمایز می‌کند، جدای از حرکت از گام اول به گام دوم، پیوند زیست فردی سوژه‌ی مورد نظر به حیاتی جمعی است که به خواننده هشدار می‌دهد اینجا مسئله ماتمی برای یک فرد مظلوم نیست بلکه موضوع کاملاً سیستماتیک و ساختارمند است که در آن سوژه‌ها طرد می‌شوند و این سازوکار کاملاً "عادی" و "طبیعی" خود را می‌نمایاند.

پدر و پسر آشغال‌دونی در کنار جمعیت کثیری از انسان‌ها قرار می‌گیرند که همگی جدای از قصه‌ی فردی خود، در یک نقطه اشتراک دارند و آن کنار زده شدن از نظم مسلط موجود است. آنان از این ساحت کنار زده شده‌اند. درست در همین نقطه است که مرز بین قضاوت‌های اخلاقی درهم نوردیده می‌شود؛ نقطه‌ای که خواننده به خود اجازه نخواهد داد در پایان داستان به طرز معمول، این پرسش کلیشه‌ای را پیش کشد که: آیا کار پسرک درست بود؟ آیا اگر مادری داشت که او را بزرگ می‌کرد سرنوشتش متفاوت نمی‌شد؟ و ...

این فرا روی از مرز اخلاقیات واقعاً موجود، که کارکردش اخته‌سازی امکان‌های تغییر در کلیت همین جهان است، نقطه‌ای است که ما را به گام پایانی بحثمان می‌رساند؛ نقطه‌ای که تناقض‌ها و شکاف‌های کلیت موجود به حد نهایی خود می‌رسد و دیگر راهی برای بازتولید آن وجود نخواهد داشت؛ نقطه‌ای برای آغاز انفجار در سیستم.

۴- گریبان پاره باید کرد

اگه انتقام نگیرم دیوونه میشم. سرمیذارم به صحرا. نباید همینجوری ولشون کرد که باز به بدبخت دیگه رو گیر بیارن و به روز سیاه بنشونن... آخه این چه شهریه که تاجرش دزد، داروغه اش دزد و آخوندش دزده؟ پس حق منو چه کسی باید بگیره؟ (تنگسیر، صادق چوبک)

شکاف نهایی در سیستم، مطابق سیری که ذکر کردیم از درون تناقض‌ها و تنش‌های خود مناسبات موجود درمی‌آید؛ در اصل این شکاف‌ها و درز و ترک‌ها عناصری درون‌ماندگار هستند که از آبستن روابط واقعاً موجود ایجاد شده‌اند. حال نویسنده پس از در معرض دید قرار دادن این شکاف‌ها و سیاهی‌ها، به ابزاری مسلح شده که امکان فراروی از نظم مسلط را به خواننده می‌دهد؛ فراروی که در جدال تن به تن با نظم مسلط رخ می‌نمایاند.

نمونه‌ی اعلا‌ی چنین جدالی را می‌توانیم در شاهکار ادبی چوبک، تنگسیر، مشاهده کنیم. چوبک در این داستان، فردی را به تصویر می‌کشد که پس از اعتماد به اشخاص نزدیکش، سرش کلاه رفته و پول خود را از دست داده. او با مراجعه به مراجع قانونی و محضردار و وکیل و ... خواهان احقاق حق از دست‌رفته‌اش است. اما به زودی درمی‌یابد که این دزدی نه نتیجه‌ی عملکرد یک فرد بدذات بلکه کاملاً ساختارمند و به صورت سیستماتیک به وجود آمده است. به همین خاطر تصمیم می‌گیرد که با اتکا به توان خودش به مبارزه علیه وضع موجود برخیزد و ظالمان را از صحنه کنار زند. چوبک در این اثر ضمن رعایت تمام گام‌های مذکور پیشین، در نهایت به نقطه‌ای می‌رسد که محل انفجار سیستم موجود است. نویسنده نقطه‌ی اوج داستان خود را در این مرحله، در برهم زدن نظم موجود قرار می‌دهد. او قهرمان اصلی داستانش را دست به اسلحه می‌کند و در پاسخ به سوال: حق مرا چه

کسی باید بگیرد؟ همان اسلحه را به سمت قلب تاجر و ملاک و وکیل و ... می‌گیرد که در پیمانی شوم، علیه وی بسیج شده بودند.

آری! به راستی تا رسیدن به نقطه‌ی انفجار نظام سرکوبگر فعلی، راهی دراز در پیش است. راهی که در هر مرحله‌اش، تیزبینی و آگاهی تفکرآتی به مانند چوبک و ساعدی را می‌طلبد. آنچه که ادبیات متعهد دهه‌ی ۴۰ را از اساس ستیزه‌جو و شورشی کرده است، درک جامع از کلیت سیاه نظام مسلط و ترسیم افق‌های رهایی از درون همین سیستم است؛ درکی که ما را به چالش فکری/سیاسی فرا می‌خواند تا با احیای آن، ارواح شورشی گذشته را برای امروز خود احضار کنیم و به همان سلاحی مسلح شویم که زائر محمد تنگسیر بدان مسلح شده بود.

سرایش پرشور زندگی



نگاهی به «شعری که زندگی است» اثر احمد شاملو

«شعری که زندگی است» یکی از برجسته‌ترین آثار شاملو می‌باشد که در سال ۱۳۳۳ و در دفتر شعر هوای تازه منتشر شد. این دفتر از ابعاد گوناگون دارای اهمیت فراوان است؛ چرا که سرآغازی بر تحول در سبک شعر نیمایی و برآمدن شعر سپید محسوب می‌شود. شاملو در این دفتر جدای از تفاوت‌های چشمگیر ساختاری که در سروده‌هایش دیده می‌شود، مضامینی را به کار می‌گیرد که نشان از یک تحول ریشه‌ای در سبک شعری عصر خودش دارد.

در این یادداشت کوتاه به بررسی برخی از مضامین کلیدی «شعری که زندگی است»، به عنوان یکی از مهم‌ترین سروده‌های دفتر شعر هوای تازه، خواهیم پرداخت.

شعر با لحنی انتقادی و کوبنده از همان ابتدای کار، زاویه‌ی خود را با سروده‌های سنتی پیش از خود، مشخص می‌کند. از همان ابتدا به مخاطب نشان می‌دهد که مسئله‌ی زیستن و امید در آنجا که موضوع «دام گیس معشوق» و «نعره در زمین خدا» باشد، جایی ندارد. به عقیده‌ی شاعر فقدان چیزی در شعر پیش از خودش حس می‌شد که در ادامه حرکت کوبنده‌اش، سعی در نمایان ساختن همان چیز برای مخاطب دارد. مسئله در آنجایی وضوح بیشتری به خود می‌گیرد که شاعر از این که نمی‌تواند شعر گذشته را به جای دار به کار برد گله می‌کند:

آن را به جای مته نمی‌شد به کار زد / در راه‌های رزم با دستکار شعر هر دیو صخره را از پیش راه خلق نمی‌شد کنار زد / یعنی اثر نداشت وجودش / فرقی نداشت بود و نبودش / آن را به جای دار نمی‌شد به کار برد.

شاعر به روشنی هرچه تمام و با فریادی سخت استوار به مخاطب می‌فهماند که مسئله فقدان خروش واژگان در شعری است که ستیزه‌جو نیست؛ فقدان واژگان کوبنده‌ای است که فریاد سهمگین خود را بر سر نظم موجود آوار می‌کنند. حال برای پرکردن این خلاء چه کاری می‌توان کرد؟ زبان اثر را به چه شکلی باید دگرگون ساخت؟ سوژه‌ی شعر را بر چه محوری باید قرار داد؟

پیش از رسیدن به بخش دوم شعر و پاسخ به این سوالات، ذکر نکته‌ای کوتاه درباره‌ی ظهور مفهوم تعهد و جایگاه آن ضروری می‌باشد.

طبیعتاً آنچه شاملو را واداشته تا چنین دگرگونی را برای زبان و ساختار شعر حس کند، ضرورتی است که برآمده از زمانه‌ی متفاوتی است که او در آن زیست می‌کرد و واکنشی متفاوت را برای شاعری متعهد می‌طلبید. وجه

تعهد هنری همان چیزی است که عمدتاً با ظهور مشروطه در ایران نمود مشخصی پیدا کرده بود. جایی که امور رویت‌ناپذیر به عرصه‌ی نمایش، قصه، رمان، شعر و ... وارد شدند و توجه به مفاهیم نوظهور/اجتماع و مردم در کانون توجهات شاعران و هنرمندان قرار گرفته بود. پس از آن و با دستاوردهای دوران مشروطه، در کنار شکست‌هایی مثل کودتای رضاشاه و ... در دهه‌ی سی و چهل، ما شاهد میدانی هستیم که در آن شاعر و نویسنده‌ی متعهد خود را در برابر کوهی از مشکلات و البته تجربیات زنده‌ی مقاومت علیه ظلم موجود می‌دید. مسئله‌ی تعهد در همین نقطه بود که رنگ و بوی دیگری به خود گرفت و هنرمند را وادار ساخت تا حیاتی دوگانه را برای خود متصور شود: اول آن که چاره‌ای جز دیدن زخم‌ها و دردهای اجتماع خویش نداشت و باید کلیت آن را تصویر می‌کرد؛ دوم، باید با رنگ و بوی خیال خودش، واقعیت را مزین به عنصر تخیل و ترسیم افق پیش رو کند. نتیجتاً برای این کار لازم بود تا دگرگونی ریشه‌ای را در منطق ذهنی مخاطب خودش ایجاد کند تا برای لحظه‌ای هم که شده با خود بیاندیشد که آری جهان دیگری بر پایه‌ی ارزش‌های انسانی وجود دارد و می‌توان آن را بدست آورد. پس باید آن را تخیل کرد؛ باید آن را تصویر کرد. به همین خاطر است که شاعر می‌بایستی مخاطب خودش را نیز آفرینش‌گر کند تا در صحنه‌ی عمل، مابه‌ازا تخیل خویش را در خیابان‌ها و در اعمال و رفتار پیاده نماید. گام سوم این تخیل که ترسیم آینده‌ی توده‌هاست از رهگذر آفرینشگری همان سوژه‌ها می‌گذرد. درست در همین نقطه است که آن «موضوع دیگر» شاملو معنای خود را روشن می‌کند: موضوع شعر/امروز موضوع دیگری است.... شاملو بدون درنگ به سراغ سویی‌ی ایجابی و ستیزه‌جوی شعر خود می‌رود و اعلام می‌کند که شعر امروز باید سلاحی در اختیار خلق، علیه ستم موجود باشد؛ سلاحی که برآمده از دردها و فریادهای مشترک خلق و نیازها و احساسات هرروزه‌ی آن‌هاست.

امروز شعر حربیه‌ی خلق است/ زیرا که شاعران خود شاخه‌ای ز جنگل خلاق‌اند نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان

این برآمدن اما موضعی بالا به پایین که شاعر به توده‌های بی‌سواد آگاهی تزریق کند و به آن‌ها بنمایاند که چه کنید و چه نکنید و راه درست و غلط کدام است نیست؛ برآمدنی است از دل وضع موجود و زبانی برای لب‌های همان توده‌های مورد خطابش: او با لبان مردم لبخند می‌زند/ درد و امید مردم را با استخوان خویش پیوند می‌زند. شاعر با ادامه‌ی سفر پر رمز و راز خود در خیابان‌ها و در میان توده‌ها، به دنبال کشف وزن و قافیه‌ی شعر خود به شلوغ‌ترین نقاط شهر و خانه‌ی تک‌تک عابرانش سرک می‌کشد. جایی که می‌خواهد تا زبان شعر خود را از زیست

روزمره‌ی مخاطبش بیرون بکشد: آنگاه در شلوغ‌ترین نقطه‌های شهر موضوع و وزن و قافیه‌اش را یکی‌یکی با دقتی که خاص اوست از بین عابران خیابان جدا کند.

موضوع و وزن و قافیه. هر سه‌ی آن‌ها در کنار هم اثری نوین می‌آفرینند که باید در هماهنگی کامل با یکدیگر به خدمت رهایی خلق درآیند. در اینجا شاعر لازم است تا مخاطب خویش را، که ساختار اثرش را مدیون اوست، مجاب سازد تا شعر خودش میدانی است برای زیستن همه‌ی افراد مردم. این مجاب ساختن نقطه‌ی کانونی است که در آن بیش از هر چیزی پیوند ارگانیک شاعر و توده‌ی مردم نمایان می‌شود؛ اینکه لفظ و وزن و قافیه شعر، جمله را من در میان مردم می‌جویم.

شاعر شبانه روز در شهر و روستا پرسه می‌زند تا زیست معمول مردم را حس کند؛ از ضرب چکش آهنگر بر آهن، تا حرکات پرجنب و جوش نانوا در کنار تنور، تا نوای کوفتن عصای پیرمرد دوره‌گرد بر سنگ‌فرش خیابان‌ها تا غوغای روزانه در بازارهای شهر. همه و همه وزن و مضمون شعری شاعری را می‌سازند که حس و تخیل خود را به ابزاری برای بازنمایی زیست انسان‌ها بدل ساخته است. او برای سرایش یک خط از شعر خود باید مردم را ببیند و در خیال خودش از آن‌ها برای سرودن مدد گیرد. هرچند که خود شاعر به تحمل‌سوز بودن چنین کاری واقف است: باید برای وزن که جسته ست / شاعر لغات درخور آن جست و جو کند. / این کار مشکل است و تحمل‌سوز / لیکن گزیر نیست.

آری هیچ چاره‌ای جز تحمل این راه طاقت‌فرسا برای شنیدن و منتقل کردن فریاد خلق و دردهای خونین آن‌ها نیست. درد و رنج انسان‌ها هیچ زبانی بهتر از خودشان برای بیان شدن ندارند و شاعر در این میان با تخیل کردن آنان و با بیانی شاعرانه می‌تواند درد و رنج فردی و خاص هر سوژه را به شورش و طغیانی علیه کلیت استثمارگر موجود بدل کند: اکنون هنگام آن رسیده که عابر را شاعر کند مجاب / با منطقی که ویژه شعر است / تا با رضا و رغبت کردن نهد به کار، / ورنه تمام زحمت او می‌رود ز دست.

دقیقاً در نقطه‌ای که ارتباط ارگانیک توده‌ی مردم با شاعر قطع شود و وزن و مضمون و قافیه‌ی شعر در جایی جز از فریادهای خلق تامین شود، لحظه‌ایست که تعهد شعری نابود می‌شود و شعر دیگر در خدمت خلق نیست.

در پایان سفر ادیسه‌وار شاعر برای فهم چیستی تعهد، او به نقطه‌ای می‌رسد که منطق ویژه‌ی شعری که بالاتر آن را توضیح داده بود، مابه‌ازا خود را می‌یابد. منطق شعری به طور مستقیم با تخیل شاعرانه گره خورده است. تخیلی که موجب خروش واژگان می‌گردد و سردی و خمودگی ناشی از وضعیت پیش آمده را به غلیان خشمی خونین

علیه همان کلیت تبدیل می‌کند: او شعر می‌نویسد/ یعنی او قلب‌های سرد و تهی مانده را ز شوق سرشار می‌کند/ یعنی او رو به صبح طالع چشمان خفته را بیدار می‌کند/ او شعر می‌نویسد/ یعنی او افتخارنامه انسان عصر را تفسیر می‌کند/ یعنی او فتح نامه‌های زمان‌اش را تقریر می‌کند.

منطق ویژه‌ی شعری، از دل کلیت موجود و با دیدن نقاط تیره و طرد شده‌ی آن که کمتر دیده و شنیده می‌شوند، شکاف‌ها و درز و ترک‌های سیستم را به سکوهایی برای جهش به سوی افق روشن بدل می‌سازد و برای این کار از تخیل خویش و متخیل کردن مخاطبانش استفاده می‌کند.

شاعر زندگی را می‌سراید. شاعر حس خود را به شاهراهی برای عبور فریاد توده‌ها تبدیل می‌کند و با گوش سپردن به عبور این فریادها در تخیلش، آن را به سروده‌ای خونین برای زیستن بدل می‌سازد؛ سروده‌ای که حتی مرگ هم در آن وجهی دیگر از زیستن و وجود افتخارآمیز بشر خواهد بود: کیوان سرود زندگی‌اش را در خون سروده است/ وارتان غریب زندگی‌اش را در قالب سکوت،/ اما اگرچه قیافه زندگی در آن چیزی به غیر ضربه کشدار مرگ نیست،/ در هر دو شعر معنی هر مرگ زندگی ست!

بخوان... نان و گل سرخ



تارا مظفری

کن لوچ: « شما هرگز نمی‌توانید از گذشته فرار کنید، زیرا همیشه در یک شکل یا اشکال دیگری حضور دارد. به این ترتیب مردم همیشه زندانیان گذشته هستند.»

داستان مهاجران غیرقانونی، مافیای آدم، آزار جنسی، کارگران خدماتی، کار بدون بیمه، حقوق معوقه و... از ریزترین و ملموس‌ترین مشکلات و اتفاقات زندگی روزمره‌ی یک کارگر مهاجر در لس‌آنجلس تا پیروزی در خیابان. این صحنه‌های ساده و ملموس تنها می‌تواند نتیجه و ثمره‌ی ذهن اجتماعی و سیاسی کن لوچ^۳، هنرمند متعهد هم‌عصرمان باشد.

کن لوچ به عنوان کارگردان، فیلم‌هایی می‌سازد که خارج از زندگی شخصیت‌های محبوس در نظام سرمایه‌داری است. شاهد این مدعی، نشانه‌ای است از بیان اعتراضی در « نان و گل های سرخ »^۴ که بسیار حاکی از این مسئله است، زیرا به بینندگان یادآوری می‌کند که آن‌ها یک داستان کامل و بی‌نقص را تماشا نمی‌کنند بلکه یک قطعه از دنیای خودشان را می‌بینند. قطعه‌ای که برای رهایی از غل و زنجیر سیستم سرمایه‌داری باید در زمان حال، حاضر باشد ولی از تجربه‌های گذشته برای کسب آینده‌ای روشن تر عبرت گیرد.

پس بدین ترتیب به لطف آثار لوچ، اثر متقابلی بین آنچه بینندگان در فیلم می‌بینند و آنچه که واقعیت روزمره است و با آن درگیر هستند ایجاد می‌شود. درحالی‌که امروزه فیلم‌های هالیوودی تمام تلاششان را می‌کنند تا تماشاگران، واقعیت‌ها، روزمره و تاریخ^۵ خود را فراموش کنند، در عوض آن‌ها را با داستان‌های غیرمعمول و فانتزی درگیر و مواجه می‌کنند که خوراک سینما و فرهنگ طبقه‌ی مرفه است. لوچ تعریف و تصویر دیگری از سینما ارائه می‌دهد. تصویری که از داستان‌هایی ساخته می‌شود که حامل بسیاری از واقعیت‌های اجتماعی-سیاسی است و تاریخی که ما را تا اینجا کشانده و بینندگان را در واقعیتی قرار می‌دهد که اتفاقاً برآمده از اصل خود واقعیت زندگی آن‌ها است. در ادامه آن‌چه تماشا می‌کنند آنان را قادر می‌سازد تا کمی از توهمات که سیستم

^۳ Ken Loach: زاده ۱۷ ژوئن ۱۹۳۶، کارگردان سینما و تلویزیون اهل انگلستان است. او به‌خاطر سبک کارگردانی ناتورالیستی و متأثر از واقع‌گرایی اجتماعی شناخته می‌شود.

^۴ Bread and roses (۲۰۰۰)

^۵ history

توسط آن، زندگی‌ها را احاطه کرده است جدا شوند و در فرایندی توسط سینما به یک دیدگاه جدید حیاتی‌تری برسند و آن واکنش به واقعیت‌های اجتماعی موجود است.

آری، کن لوچ درباره‌ی واقعیات اجتماعی موجود هر چقدر هم که تلخ باشد صحبت می‌کند، زیرا واقعیت غیر قابل کتمان است و سینمای او نیز در تلاش است تا از پس تمام این جلوه‌های واقعی دیدگاهی را نشان دهد. او می‌گوید: «من در تلاش هستم تا یک دیدگاه، یک نقطه را بیان کنم، نه صرفاً درباره‌ی طبقه‌ی کارگر، بلکه درباره‌ی دیدگاه افراد طبقه‌ی کارگر.»

این رئالیسم اجتماعی^۶ در سینمای لوچ بیشتر مسئله‌ای زیباشناسانه است تا صرفاً طرحی از یک محیط اجتماعی. به همین منوال او پیرو نوع خاصی از دیدگاه سیاسی و اجتماعی است که اتفاقاً نوع خاصی از جامعه^۷ را نیز ایجاد می‌کند. سینمای لوچ علاوه بر استفاده از واقعیت‌ها، بسیار به نقش و اهمیت خاطرات و تاریخ و چگونگی تأثیر آن بر زندگی روزمره و مبارزات مردم تاکید دارد. او با استفاده از روایات، واقعیات، تاریخ و تجربیات، بیننده را به یک تحلیل‌گر تبدیل می‌کند که باید یک دیدگاه اجتماعی را در کنار رخدادهای زندگی شخصی خودش تحلیل کند و بین آنها پیوندی آگاهانه برقرار کند. این تحلیل‌ها باید در پیوند با گذشته و حال باشند تا بتوانیم از پس آن افقی برای آینده متصور شویم و دقیقاً سینمای لوچ تلاشش شکل دادن به این نسبت‌ها یعنی برقراری نسبتی آگاهانه میان گذشته و حال در ذهن‌ها است. بیشتر فیلم‌های لوچ مربوط به ارتباطات گذشته و حال است. فهم این امر از نظر وی بسیار اساسی است: «یک ملت، کل یک کشور را می‌سازد». این ملت تنها با داشتن آگاهی تاریخی می‌تواند اوضاع خود را برای یک کشور شدن تغییر دهد.

سینمای او بینندگان را ترغیب می‌کند تا آنچه حق واقعی سلب شده از آنها است را ببینند و خواهان بازپس‌گیری آن شوند. همیشه چیزی در بازنمایی لوچ از گذشته وجود داشته که در جوامع معاصر نیز تکرار می‌شود، زیرا نگرانی‌ها و مصائب یکسان است و او بینندگان را تشویق می‌کند تا از گذشته عبرت گیرند و زمان حال را برای ساختن فردایی برابر بسازند. او در انتقال تاریخ از همان روایت‌ها و حتی از سرودها و موسیقی‌های متعلق به همان

^۶ سینمای کن لوچ بیشتر مربوط به سینما یا سینماویته مستقل و رئالیسم اجتماعی موجود در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ است. او از معدود جلوه‌های سینمایی استفاده می‌کند و ترجیح می‌دهد عملکرد بازیگران را برجسته کند و این باعث می‌شود تا در فرایند ساخت فیلم دوربین بیش از حد حس نشود. این منطق لوچ باعث می‌شود تا دوربین در فرایند سینمایش نقش تصنعی و مزاحم را ایفا نکند. او در میان همکارانش اتفاقاً به دلیل جدا بودن از دوربین مشهور است. ترور گریفیثس (Trevor Griffiths) که با او وطن یا سرزمین پدری (Fatherland) (۱۹۸۶) را ساخته بود این چنین می‌گوید: «اگر لوچ می‌خواست که بدون دوربین فیلم بسازد، حتماً می‌توانست. او فقط می‌خواهد بازیگران خودشان باشند تا همه چیز واقعی به نظر برسد انگار که تازه اتفاق افتاده است.»

^۷ جامعه‌ای مملو از آزادی و برابری.

دوران یا شعارهای همان عصر استفاده می‌کند، زیرا به دانش تاریخ و نحوه‌ی درست انتقال آن به دیگران به راستی آگاه است. گذشته و حال به یک‌دیگر گره خورده‌اند و از این منظر لوچ بسیار به ماتریالیسم تاریخی مارکس نزدیک است و فهم درستی از آن دارد.

افراد مطابق با فشارها و خواست‌های اجتماعی کنش می‌کنند. فشارهایی که توسط دیگران چون سیستم‌های سیاسی^۸ برای او برنامه‌ریزی می‌شوند. این فشارها هم محصولی هستند از نوع خاصی از فرهنگ، فرهنگی که تمایل بیشتری به بازار دارد و در این چرخه‌ی آزادی یک امر بسیار غریب و نسبی می‌شود، آن هم در سیستم سرمایه‌داری و فرهنگی که وابسته است به بازار. به همین ترتیب مرکزیت فیلم‌های لوچ «آزادی» می‌شود.

با تمام این اوصاف باید این چنین جمع بندی کرد که هدف سینمای لوچ ایجاد ارتباط بین گذشته و حال، زندگی واقعی شخصیت‌ها و خاطرات، تجربیات، دانش فردی، تاریخ و آگاهی جمعی است. آگاهی فردی که لوچ می‌خواهد از پس سینمایش در هر بیننده ایجاد کند همانی است که خود نیز به آن رسیده است. سینمای لوچ همان پراتیک اوست. پراتیکی بر پایه‌ی آگاهی که در بهترین شکلش در هیبت یک هنرمند متعهد ظهور می‌کند. او وظیفه‌ی خود را تولید سینمایی هالیوودی برای کسب رتبه‌های بالا در بازار فرهنگی که به نفع یک طبقه خاص، طبقه بورژوا، می‌چرخد نمی‌داند بلکه وظیفه‌ی سینما و هنر خود را انتقال میراث فرهنگی و تاریخی از دریچه‌ی دوربین به نسل‌های جوان می‌داند تا عبرت بگیرند و بتوانند کنترل مصائب و مسائل سیاسی کنونی را برای ساختن آینده‌ای برابر و کسب آزادی به دست گیرند.

هنر و فلسفه‌ی لوچ متشکل است از مجموعه‌ای از تجربیات طبقه‌ی کارگر و همچنین شرح دقیق سیاست‌های اقتصادی نظام سرمایه‌داری غربی و رخدادهایی که در آن سوژه کم یاب و کاملاً غیر فردی است. او در فلسفه سینمای خود به این دلیل به سمت طبقه‌ی کارگر کشانده شده است چرا که آنها را بیشتر از هر طبقه و گروه دیگری مورد حمله آزمایشات سیاستمداران دست‌نشاده نظام سرمایه‌داری دیده است. با این وجود فیلم‌های او پر از امید است، زیرا او طبقه‌ای را به تصویر می‌کشد که تلاش زیادی برای جنگیدن دارند، برای پس گرفتن حقشان و رسیدن به زندگی بر پایه‌ی برابری.

^۸ سرمایه داران خود را به حساب آنچه در جیب دارند صاحب دیگران و همان قانون می‌دانند. آزادی به حساب آنچه در جیب داری تعریف می‌شود. لذا طعم آزادی را فقط ۱ درصد از مردم یعنی طبقه بورژوا و ثروتمند می‌چشند.

در ادامه روایت‌ها و به تصویر کشیدن طبقه‌ی کارگر، از آن جهت به گذشته باز می‌گردد چون می‌داند که فشار و تحولات اقتصادی و سیاسی باید متحول شوند، پس باید به گذشته نگریست تا تکامل یافت. این تکامل را شما در طول کار حرفه‌ای لوچ هم می‌بینید. آری این کن لوچ است، کارگردانی که همواره از سینما به عنوان سلاحی برای نبرد استفاده می‌کند و مبارزین این میدان در آثارش کسانی هستند که در نظام سرمایه‌داری به اشکال مختلف به حاشیه رانده شده‌اند. او حال خود نیز کارگردان و هنرمندی است در شمایل یک مبارز آگاه در میدان که سلاحش هنرش است و با خلق آثاری از وضعیت اجتماعی همبستگی خود را با مبارزات مردمی در سرتاسر جهان اعلام می‌کند.

نان برای همه و همین طور گل‌های سرخ

«نان و رزها»^۹ یکی از آثار کن لوچ محصول سال ۲۰۰۰ است. فیلمی که کمتر مورد تحلیل قرار گرفته با این‌که از آن معدود دسته‌آثاری است که فلسفه‌ی یک هنرمند را به طور کامل بازتاب می‌دهد. این فیلم با اینکه نگاهی انتقادی به نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در آمریکا دارد اما از خلال روایت و داستان، با استفاده از تاریخ و تجربه‌ی پیشینیان سعی می‌کند آلترناتیوی نیز روی میز قرار دهد. سکوتتان را اگر بشکنید و فریادتان را برای بازپس‌گیری حقتان بلند کنید به آن آلترناتیو یعنی «اتحادیه‌های کارگری» خواهید رسید. آن‌گاه است که هم نان داریم و هم گل سرخ. همان‌طور که در انتهای فیلم سم شاپیرو در میان تجمع کارگران این چنین می‌گوید:

«ما نان می‌خواهیم، ولی گل سرخ هم می‌خواهیم. ما همه‌ی چیزهای زیبا را می‌خواهیم...»

آن بنر را می‌بینید؟ تاریخ آن بنر بر می‌گردد به سال ۱۹۱۲ از لارنس، ماساچوست. زمانی که ده هزار کارگر مهاجر، که اکثریت زن بودند، باید علیه دستمزد فقیرانه مبارزه می‌کردند. یک ستیز طولانی و خشونت‌آمیز بود ...

ولی می‌دانید چه شد؟ پیروز شدند، پیروز شدند. هیچ‌کس در ازای هیچ و پوچ، گل سرخ به شما نمی‌دهد. می‌دانید چه زمانی گل سرخ خواهید گرفت؟ زمانی که دست از التماس بردارید و سازمان‌دهی شوید و یک جنبش کارگری تشکیل دهید که به اندازه‌ی کافی قوی باشد، که بتواند در مقابل این شرکت‌های قدرتمند قد علم کند... برخیزید به خاطر حق‌تان.»

^۹ Bread and roses

در همین یک صحنه، شاهد فلسفه‌ی سینمای مبارز کن لوچ هستید: راه نجات را باید در میان تاریخ و تجربیات تاریخی یافت، سپس به آگاهی رسید و آگاهی بخشی کرد. او به درست‌ترین شکلش، یک سینمای رئال اجتماعی را بازتولید می‌کند و از خلال آن خود نیز به مثابه‌ی مبارز و هنرمندی متعهد بروز پیدا می‌کند که بابت تبلیغ کوری در مقابل مسائل و مصائب اجتماعی احترام کسب نمی‌کند.

نام این فیلم هم حتی بی‌دلیل نیست. «نان و گل‌های سرخ» یا «نان و رز» شعاری سیاسی است که به شعر و ترانه‌ای با همین نام نیز اشاره دارد. همان‌طور که در صفحات پیش نیز به آن اشاره شد، لوچ در آگاهی تاریخی آن‌چنان غرق می‌شود که حتی از سرودها هم برای تاثیرگذاری در آثارش استفاده می‌کند و دریچه‌ای را بر روی هنر رهایی‌بخش می‌گشاید تا این پرسش را دوباره مطرح کند: تاثیر و نقش سرود و موسیقی در اجتماعات چگونه است؟

این شعار اما بخشی از سخنرانی هلن تاد در سپتامبر ۱۹۱۱ است که می‌گوید: «هم نان می‌خواهیم و هم گل سرخ». که در ادامه در مقاله‌ای به شعار «نان و گل‌های سرخ» و معنای آن پرداخت. او شرح می‌دهد که چگونه گروهی از زنان باشگاه شیکاگو پس از گوش دادن به نصیحت‌های سناتور رابرت لا فولت، تصمیم گرفتند کارزاری اتموبیلی در ایالت ایلینوی برای پس گرفتن حق رأی زنان از ژوئن ۱۹۱۱ باز کنند. این عبارت حتی در «اعتصابات موفق نساجی لارنس» بین ژانویه تا مارس ۱۹۱۲ هم استفاده شد و به نوعی آن را هم با همین نام اعتصاب نان و گل‌های سرخ می‌شناسند. در ادامه نیز الهام‌بخش عنوان شعر جیمز اپنهایم شد:

«همچنان که راه می‌پیماییم و می‌پیماییم، در زیبایی روز

یک میلیون آشپزخانه‌ی تاریک و هزار کارخانه‌ی غم‌زده

با خورشیدی که ناگهان آشکار می‌شود، نورافشان می‌شوند

بر این مردم که صدای ما را می‌شنوند که می‌خوانیم، «نان و گل‌های سرخ، نان و گل‌های سرخ»

همچنان که راه می‌پیماییم و می‌پیماییم، برای مردان هم می‌جنگیم

چرا که آن‌ها فرزندان زنان هستند، و ما دوباره در حق‌شان مادری می‌کنیم

زندگی ما از تولد تا مرگ عرق ریختن نخواهد بود

قلب هم مانند تن گرسنه می‌شود: نه تنها نان که به ما گل سرخ هم بدهید

همچنان که راه می‌پیماییم و می‌پیماییم، زنان بی‌شماری که جان باخته‌اند

از ورای آواز ما فریاد دیرین‌شان برای نان را سر می‌دهند

هنر و زیبایی و عشق که روح خسته‌شان می‌شناخت

آری، برای نان است که می‌جنگیم اما برای گل سرخی هم می‌جنگیم

همچنان که راه می‌پیماییم و می‌پیماییم، روزهای بهتری به ارمغان می‌آوریم

چرا که به پا خاستن زنان، به پا خواستن نسل بشر است

دیگر نه بیکاری و نه بیگاری، دیگر نه ده نفر جان بکند و یک نفر بیاساید

به‌جای آن شکوه زندگی را تقسیم خواهیم کرد، نان و گل‌های سرخ، نان و گل‌های سرخ

جیمز اوپنهایم، ۱۹۱۱».

اما این شعار «نان» و «گل سرخ» را همچون یک جفت کنار هم قرار می‌دهد که در پشش معنای عمیقی نهفته است. هر کدام از این واژه‌ها خود نماینده‌ی بخشی از مطالبات هستند، نان: نماینده‌ی مطالبات اقتصادی، رفاهی، دستمزدهای عادلانه و شرایط شغلی شرافتمندانه و گل سرخ: شادی، زیبایی، آزادی، برابری و رهایی. هر دوی این واژه‌ها کنار هم تمام مطالبات را در بر می‌گیرد.

این بار لوچ در سال ۲۰۰۰، این شعار و سرود را باز آفرینی می‌کند. فیلم وی، با استفاده از تمام این تاریخ‌ها که گفته شد زمان حال را به تصویر می‌کشد تا شما را نیز برای دیدن فردایی بهتر ترغیب کند. این فیلم درست است که با نگاهی انتقادی به نابرابری‌ها می‌پردازد، اما در مقابل به شما یک آمریکای واقعی را نشان خواهد داد. آمریکایی که همچنان نژاد و طبقه‌ی برتر در آن حرف اول را می‌زنند و در اینجا آزادی و برابری نسبتی است که در دست آنان است. آمریکایی که بر روی خاکش برج‌های طولی کاشته شده که نمود زندان‌هایی مدرن برای انسان امروزی است. در آنجا سرمایه‌داران، دیگران و غیر خودی‌ها را محکوم به حذف می‌کنند. لوچ به خوبی نشان می‌دهد که چگونه در این برج‌ها هر روز کارگرانی حذف می‌شوند تا در ازای هر کارگر چند سرمایه‌دار، زاده و پرورنده شوند. اما به چه بهایی؟ حذف حقوق کارگران. آن‌چنان سیستم سرمایه‌داری آنان را حذف و سانسور می‌کند که

با اینکه از یک درب ورودی وارد برج می‌شوند اما هرگز یکدیگر را نمی‌بینند و اتفاقاً دیدن و درک دیگری به نوعی تابو مبدل گشته است.

در این فیلم داستان و روایت گروهی از کارگران خدماتی و مهاجری را می‌بینیم که در یکی از این برج‌های طویل لس آنجلس مشغول به کار هستند. آنها تنها به دلیل مهاجر بودنشان مجبورند تا بپذیرند حقوق اولیه‌شان در دو ماه پرداخت شود. در محل کارشان، همان برج‌های ساخته شده توسط سرمایه‌داران، کارگران باید از نظمی که از بالا صادر می‌شود توسط سلسله مراتب قدرتی که مرئی هستند پیروی کنند و با فاصله‌ی دلخواه آنان کنار هم قرار گیرند در غیر این صورت تنبیه می‌شوند. کارفرما آنها را به مثابه شیء در نظر می‌گیرد و چینش آنها طوری است که در نامرئی‌ترین حالت ممکن‌شان باشند، تا آنجا که در صورت نیاز حتی نتوانند از هم کمک بگیرند. ریزگردهای اطراف کارفرما همان پلیس و حراست ساختمانی هستند که به صورت جمعی همه با هم قوانین خاصی را تشکیل می‌دهند که حتی یکی از آنها هم عادلانه نیست. آنها از آن جهت که رئیس و سرمایه‌دارند پس خود قانون نیز تلقی می‌شوند.

با این حال داخل این گروه، کارگرانی حاضر هستند که با همکاری گرفتن از کمپینی به اسم « عدالت برای سرایداران »^{۱۰} با کسب آگاهی و روشمندی، سازمانی را برای کارگران مهاجر مکزیکی تشکیل دهند. آنها جلسه تشکیل می‌دهند، از طریق پخش فیلم به تجربیات پیشینیانشان دسترسی پیدا می‌کنند، از وضعیت‌های فعلی به بهترین شکل بهره می‌برند تا مرئی شوند و صدایشان شنیده شود، کارگران با محبت به یکدیگر آموزش می‌دهند و یکدیگر را آگاه می‌کنند. با توجه به اصل‌های حقوقی کوچکترین حق خود مثل وقت ناهار را پس می‌گیرند. با اینکه فضای کمی برای صرف وعده‌های غذایی به آنها داده می‌شود اما باز هم آنها این وضعیت را غنیمت می‌شمارند تا یکدیگر و وضعیت فعلی خودشان را بشناسند و پیوندهای اجتماعی برقرار کنند.

آنها به این نتیجه می‌رسند که ابتدایی‌ترین کار، تشکیل اتحادیه و اتحاد بین خودشان و دیگر اتحادیه‌ها برای دستیابی به هدفی مشترک است که در این فیلم به طور خاص تمرکز مطالبات کارگران بر روی بیمه درمانی است

^{۱۰} Justice for janitors: عدالت برای سرایداران (JfJ) یک سازمان جنبش اجتماعی است که برای حقوق سرایداران (سرایداران و پاک‌کننده‌ها) در سراسر ایالات متحده و کانادا می‌جنگد. این کار را در ۱۵ ژوئن سال ۱۹۹۰ در پاسخ به کمترین دستمزد و حداقل مراقبت‌های بهداشتی که از سرایداران دریافت کردند، آغاز شد. اعضا برای دستمزد بهتر، شرایط بهتر، بهبود مراقبت‌های بهداشتی و فرصت‌های تمام وقت می‌جنگند.

https://en.wikipedia.org/wiki/Justice_for_Janitors

و لوچ نشان می‌دهد که طی چند سال چقدر دستمزد نظافت‌گران و سایر مشاغل کم درآمد در سال‌های اخیر کاهش یافته است:

«پول می‌خوای؟»

آره، انقدر که تا حالا تصور نکردی.

می‌دونی این چیه؟

یک برگه‌ی پرداخت.

هر ساعت چقدره؟

هشت و نیم دلار.

چه سالی؟

۲۲ دسامبر ۱۹۸۲.

۱۷+ سال پیش. ۱۷ سال پیش نظافت‌چی، هشت و نیم دلار ساعتی حقوق می‌گرفت به علاوه‌ی بیمه‌ی درمانی، مرخصی استعلاجی و تعطیلات. اما امروز لس‌آنجلس ۱۹۹۹، توافق کاری وجود ندارد. تو ۵،۷۵ دلار می‌گیری به علاوه‌ی هیچ چیز. در طول بیست سال گذشته میلیاردها دلار از فقیرترین جوامع در این شهر پول گرفتن. حالا ما می‌خوایم پشش بگیریم.»

لوچ خوب می‌داند که در بازبینی تاریخ اتحادیه، درباره‌ی مردمی حرف می‌زنیم که در سخت‌ترین شرایط کار می‌کنند و جانشان به لبشان رسیده است. او این سینما را بازآفرینی و تصاویر زندگی این مردمان را بازنمایی می‌کند تا صدا و تصویر این افراد باشد تا این گمان که شرایط نسبت به گذشته بهبود پیدا کرده است را بشکند و ما را بیدار کند. او از طریق هنر (دوربین و سینما) نشان می‌دهد مشکلاتی که ما امروزه با آن مواجه هستیم همان‌هایی هستند که مردم در ۱۰۰ سال پیش با آن دست و پنجه نرم می‌کردند، منتهی امروزه در شکل و شمایل دیگری پدیدار گشته است. پس فهم این امر که انسان‌ها در برخوردشان با مصیبت‌های همگانی در صورت آگاهی از شرایط به همبستگی با افراد دیگری متوسل می‌شوند که مخمصه‌ای مشابه دارند تا برای به دست آوردن حقوق،

عدالت، انصاف، برابری و رهایی از ظلم مبارزه کنند. و این امر است که باعث مطرح شدن بحث اتحادیه‌های کارگری شده است. بنای این اتحادیه‌ها، بر هم‌افزایی نیروهای انسانی برای نبرد با ظلم و حق‌طلبی است.

ژوزف دیون، یکی از نویسندگان نشریه واشنگتن پست می‌نویسد: «بدترین اتفاق کم شدن تعداد عضویت در اتحادیه‌ها نیست، بلکه آن است که به میزان زیادی خصایصی که امید بخش سازمان‌دهی کارگران بود به طور فزاینده‌ای با فرهنگ آمریکا بیگانه شده است. همیشه جنبش‌های اتحادیه‌ای پایبند مجموعه‌ای از ارزش‌ها بودند و مهم‌ترین آنها، همبستگی بود که هر عضو موظف بود از منافع همه دفاع کند. این ارزش‌ها، موجب بارور شدن تعهدات دیگری همچون کمک متقابل، حس برابری بی‌تکلف و اجتناب از نخبه‌گرایی است و در ادامه آموزش می‌دهد که برای بازپس‌گیری حقوق، صرفاً فردی رفتن تا دم در کارخانه یا در اتاق رئیس مکفی نیست.»

حال شاید بتوان دلیل بازنمایی لوچ را درک کرد. جنبش کارگری در آمریکا که روزی طنین نان و گل سرخ از آن جدا نمی‌شد به غروب خودش رسیده است و شرایط کارگری برای اکثریت به سرعت رو به وخامت می‌رود. او کارگرانی را می‌دید که حقوقشان نسبت به هزینه‌هایشان کاهش یافته، مزایایشان از بین رفته، امنیت شغلی نابود شده، بیمه درمانی حذف شده است و توان پرداخت هزینه‌های درمانی وجود ندارد. حال او در این شرایط آلترناتیو را اتحادیه‌ها و آگاهی به تاریخ آن‌ها می‌داند.

تاریخی که توسط سیستم‌ها حذف شده‌اند و مردم نیز آنها را فراموش کرده‌اند یا حتی هرگز از آن اطلاعی نداشته‌اند. اما باید دانست که هرچه شرایط کاری افول کند و بیشتر یادآور قرون گذشته شود، مردم بیشتر در خصوص این‌که اتحادیه‌ها که چه بودند و چه تاثیری بر زندگی مردم داشتند کنجکاو می‌شوند و این جاست که کن لوچ هنرمند متعهد به میدان می‌آید و فریاد می‌زند «نان و گل سرخ».

اما پرسشی را نیز مطرح کنیم، در این میان که بسیاری از شرایط و مصائب در سرتاسر دنیا به دلیل نظام جهانی سرمایه‌داری مشابه‌اند، نقش هنرمند ایرانی مخصوصاً کارگردانان، در این وهله‌ی تاریخی چیست؟ ساخت فیلم‌هایی برای آگاهی بخشی یا ساخت فیلم‌هایی برای عضویت در کلاب روشنفکران بی‌دغدغه‌ی امروزی که از پس‌شان حاتمی کیا، برادران رسول اف و ... در می‌آید؟ با این وجود ما نیازمند تعریف جدیدی از هنر و سینما هستیم. هنری که در راستای رهایی و آگاهی بخشی قدم بردارد نه در راه فروختن فرهنگ و هنر در دکان‌های بازار سرمایه‌داری.

متن را با موسیقی ای که در فیلم پخش شد به اتمام می‌رسانیم.

« این شعری هست از مردم، برای مردم!

اینجا هستم تا برایت آواز بخوانم، در مورد یک وضعیت غم‌انگیز، با قوانینی که ساخته شده توسط کاخ سفید و اداره‌ی مهاجرت

همه مردم لاتین من، از تبعیض رنج می‌برند

آنها حق و حقوق ما را می‌دزدند

و با قوانین مهاجرت ما را به زحمت می‌اندازند

ولی من اینجا را ترک نمی‌کنم، ترک نمی‌کنم، هیچ وقت ترک نمی‌کنم

پس در اینجا به آواز می‌خوانمش، این ملودی شاد را

بهتر است که در حال مبارزه بمیری

تا روی زانوهایت بمیری

ما باید مثل سزار چاوز^{۱۱} افسانه‌ای را دنبال کنیم

و الان همه با هم می‌گوییم: ما از پیشش بر می‌آییم، ما از پیشش بر می‌آییم.»

منابع:

1. Ken Loach: Constructing Individuals by UNIVERSITE MICHEL DE MONTAIGNE – BORDEAUX III U.F.R D'ANGLAIS
2. Bread and Roses(۲۰۰۰)_movie by ken loach
3. Unions For Beginners by David Cogswell

^{۱۱} (تولد ۳۱ مارس ۱۹۲۷ – مرگ ۲۳ آوریل ۱۹۹۳) یک رهبر کارگری و فعال حقوق مدنی اهل آمریکا بود که در سال ۱۹۶۲ با دولورس هورتا، شرکت انجمن ملی کارگران مزرعه را تأسیس کرد که بعدها به نام اتحادیه کشاورزان آمریکا (United Farm Workers) یا UFW تغییر نام داد. سزار چاوز شناخته شده‌ترین فعال آمریکایی لاتین تبار در زمینه حقوق بشر است و پیگیر جدی به رسمیت شناخته شدن عضویت کارگران اسپانیایی زبان در جنبش اعتراضی کارگران آمریکا بود. او نماد تاریخی جامعه لاتین تبار، اتحاد کارگری و جنبش لیبرال و نمادی برای حمایت از کارگران اسپانیایی زبان بر مبنای سازماندهی و شعار او "Sí, se puede" تبدیل شد. (شعار اسپانیایی او به معنی "بله، ممکن است" یا به عبارتی "بله، می‌تواند که انجام شود" است) حامیان او می‌گویند کار او منجر به پیشرفت‌های متعدد برای کارگران اتحادیه شد.

Telegram: @promete_mag

حرف من اینکه: چرا کوشش و زحمت از ماست
حاصلش از دگران؟
این جهان یکسره از فعله و دهقان برپاست
نه که از مفت خوران!

